

UNIVERSAL
LIBRARY

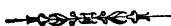
OU_190454

UNIVERSAL
LIBRARY

مقالات کسروی

کرد آورنده

بیکی ذکا



بخش دوم

۱۳۳۴

مؤسسه مطبوعاتی شرق - میدان بهارستان

بها : ۲۵ ریال

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۴۰۰/۵-۲

Accession No.

۱۴۴۵۸

Author

بجی ذکا
۱۳۳۲

Title

تعالیٰ کنو

This book should be returned on or before the date last marked below.

مقاله‌ت کسروی

کرد آورنده

بیجی ذکا

بخش دوم

۱۳۳۴

مؤسسه مطبوعاتی شرق - میدان بهارستان

شرکت چاپ میهن



بنام پاك آفریدگار

پیشگفتار

پس از پراکندن بخش نخست این نامه در سال ۱۳۲۷ بخش دوم آن می‌بایست بسیار پیش از این در دسترس دوستاران نوشته‌های شادروان کسروی نهاده میشد لیکن بجهت پیشامدهایی که بیاز گفتن آن‌ها در اینجا نیازی نیست، چاپ و پراکندن این بخش چندین سال بدیر افتاد

این پیش آمدها و دیر کرد، اگرزیانی در برداشت و خواستاران بخش دوم را اند سالی چشم براه گذاشت، باری این سود را نیز داشت که ما توانستیم چند گفتار دیگر بر گفته‌های که در بخش پیشین برای این بخش فهرست داده بودیم بیفزاییم و بدینسان دل‌استوار داریم که تا اندازه‌ی همه‌ی گفتارهای دانشی شادروان کسروی در این دو مجلد گرد آمده است.

گرد آورنده‌ی این نامه بسیار خرسند و خوشنود خواهد بود اگر این کار خرد و ناچیز در دیده‌ای دانشمندان و دانش پژوهان پسندیده افتد و همگنان را در راه سود بردن از نوشته‌های ارجدار و پرمغز آن پاك‌مرد دانشمند كمك و یآوری کند.

۱۳ مرداد ۱۳۳۴

یحیی ذكاء

فهرست گفتارها

شماره	تریب	عنوان	صفحه
۱ -		التنبیه علی حدوث التصحیف.	۲
۲ -		شاپور، نیشابور، جندی شاپور.	۵
۳ -		شناختن نام شهرها و دیه‌ها.	۹
۴ -		چارسو (شمال، جنوب، مشرق، مغرب).	۱۶
۵ -		هم دزد هم دروغباف .	۲۶
۶ -		معروف و مجهول،	۳۱
۷ -		میوه نامه .	۳۳
۸ -		غلطهای تازه .	۳۵
۹ -		چند واژه .	۴۵
۱۰ -		سکه شناسی .	۵۰
۱۱ -		روزها از کجا می‌آغازد؟	۵۴
۱۲ -		عمو، عمه - خالو، خاله.	۵۷
۱۳ -		روزهای هفته.	۵۹
۱۴ -		آیا بردیا دروغی بود؟	۶۶
۱۵ -		در پیرامون تفک.	۶۸
۱۶ -		کبیسه چیست؟	۷۲
۱۷ -		تاریخ‌ها.	۷۴
۱۸ -		یکی از لغزهای فرهنگها.	۸۲
۱۹ -		باکو.	۸۴
۲۰ -		وراج - گرج.	۹۳
۲۱ -		چگونه دچار لغزش میشوند؟	۹۷
۲۲ -		بایندریان .	۱۰۳
۲۳ -		لغزشها .	۱۱۰
۲۴ -		تاریخ و تاریخنگار.	

بخش دوم

التنبيه على حدوث التصحيف

تأليف

حمزة بن الحسن الاصفهانی

در شماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله ای بعنوان فوق چاپ یافته است . در ضمن خواندن شماره چون نظرم بعنوان مزبور افتاد یقین کردم که آقای بهار نگارنده آن مقاله داستان کتاب حمزه را چنانکه هست برشته نگارش کشیده . ولی چون مقاله را خواندم بکدنیا تعجب کردم که او آنچه بر کتمان حقایق کوشیده است .

داستان کتاب مزبور اینست که در میان تألیفات حمزه سپاهانی از این تألیف او نسخه ای معلوم نبود و همگی آنرا مفقود می پنداشتند تا در پنجسال پیش نگارنده این مقاله نسخه بسیار کهنه آنرا در کتابخانه مدرسه مروی سراغ گرفته ، بطریقی که شرحش در اینجا بیجا است توانستم آن نسخه را برای استنساخ در دسترس خود داشته باشم . ولی نسخه مزبور بادکار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبک خط آن زمان را دارد و بسیاری از کلماتش نامنقوطة است و آنگاه غلطهای بسیار دارد . من در مدت دوماه از یکسوی بخواندن نسخه و تصحیح اغلاط آن از روی کتابهای دیگر کوشیده از سوی دیگر استنساخ را پیش می بردم . چون فراغت یافتیم در موقع مقابله آقا مجتبی مینوی را که اکنون در پاریس است بکمک خواندم و او نیز آماده شد که نسخه دیگری استنساخ نماید و باید گفت که نسخه او بهتر از نسخه من در آمد ، زیرا گذشته از بهتری خط ، او سبک خط نسخه اصل را نیز تقلید نموده و در این باره زحمت بسیار کشیده بود و علاوه از تصحیحات من خود او هم بر تصحیح نسخه کوشیده بود .

بهر حال مقصود تکثیر نسخه های کتاب بود که جلوگیری از نابودیش

۱ - نام این کتاب را «التنبيه على حروف التصحيف» نیز نوشته اند .
مردآورنده

بشود مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی فرستاد که او هم نسخه ای نوشته یا بنویسند نسخه مرا هم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بهاریت گرفتند . ولی پس از پنجسال نگاه داشتن که در این مدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود بالاخره معلوم شد او تنها به حبس نسخه قانع می باشد و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت که ناچار دل از نسخه کند تنها دو صفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود .

اکنون هم چنین مقاله ای بر میخوریم که او آنهمه زحمت من و آقامجتبی را که خود کمتر از زحمت یک تألیف نبوده هیچ انگاشته و مدعی رؤیت اصل نسخه و بر داشتن یادداشت از روی آن نسخه شده است .

خوشبختانه در اینجا شاهد از غیب رسیده ، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت بر میداشت خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند و قضیه را خوب بخاطر دارند .

آقای بهار فضلا را دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نماید! اگر آقای بهار راست میگردد برای چه در مدت پنجسال که نسخه من در دست او بود خویشتن یکقدم به تصحیح بر نداشت؟! آبادر کجای آن نسخه او غلطی دید و اصلاح نمود؟! در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود ، من و مینوی کرده ایم و اگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخه ها در دست آقای میرزا محمد خان قزوینی است که مایه و وسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارند از تصحیح باز نخواهند ایستاد . اگر آقای بهار هم شوق و وقت اینگونه کارها را دارد نسخه های محتاج به تصحیح بسیار است !

آقای بهار رفتاری را که با ما نموده از دیگران دریغ نداشته : زیرا ترجمه حال حمزه را که در حاشیه مقاله خود می نگارد عینا و کلمه بکلمه از دیباچه کتاب «سنی ملوک الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در برلین از طرف چاپخانه کاویانی چاپ شده ترجمه نموده و عجب است که هرگز ناسی از دیباچه مزبور نمی برد! عجب تر آنکه در خانه میگوید : «و کسیکه زیاده در احوال و نوشتجات او کنجکاو باشد باید بر ساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» در صورتی که همین راهم ترجمه از دیباچه مزبور ننموده است! ما اگر دیباچه کتاب «سنی ملوک الارض» را در دست داشته باشیم و در این حقیقت بر ما پوشیده نمی ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را از یک کتاب

دیگری برداشته و خویشتن با کتاب علامه آلمانی سروکار نداشته است. زیرا ما میدانیم که آقای بهار بزبانهای اروپایی آشنا نیست و آنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگه کار است و از دیدن آن ما میتوانستیم یقین نماییم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده، زیرا هر کسی که آشنا بلفظ عرب و زبانهای اروپایی است میداند که «میتفوخ» تنها در عربی درست است و در پارسی بجای آن «میتووخ» باید نوشت.

آقای بهار بهتر میداند که چنانکه در عالم شعرو شاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یا غزل فلان شاعر ترشیزی و چاپ نمودن بنام خود مایه رسوایی است در عالم تألیف و نویسندگی نیز تصرف در نوشته های دیگران همان حال را دارد و باید شیوه امانت را در این باب کاملاً منظور داشت.

آقای بهار در ترجمه برخی عبارتهای حمزه نیز دچار اشتباه شده که بعضی را ما، در ذیل تصحیح می نماییم:

۱- عبارت «حبا» را از ماده «محبت» پنداشته و «مهربان نمود» ترجمه کرده با آنکه آن از «حبو» و بمعنی چیزی بکسی دادن است.

۲- «غباوت» را با «غوايه» اشتباه و «گمراهی» ترجمه نموده. در صورتیکه «غباوت» بمعنی نادانی و ناهنجی است.

۳- «یسیره» را در این عبارت «وکانت حمیرامة علی حدة مباینة للعرب بالغة الیسرة» بمعنی بسیار دانسته در صورتیکه بر عکس آن معنی و بمعنی اندک است.

همچنین بر بسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیل «نوشتهجات» و «اعراب» و «منتجعه» و «مستعرب» و مانند اینها نیز انتقاد وارد است ولی چون نزاع لفظی است من از ورود بآن پرهیز نموده مقاله خود را در اینجا پایان میرسانم.

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم

اسفند ۱۳۰۹ - فروردین ۱۳۱۰

شاپور ، نیشاپور ، جندی شاپور

در زمان ساسانیان سه شهر ایران با این نامها بوده، شاپور شهر کی میانه شیراز و خوزستان بوده و گویا چندان شهرتی نداشته ، نیشاپور گاهی بزرگترین شهر خراسان بوده و این بزرگی و شکوه خود را تا زمان مغول هم داشته ؛ جندی شاپور در خوزستان کانون دانشمندان ایران بویژه پزشکان بوده و بیمارستان معروف آنجا تا قرنهای دوم و سوم هجری نیز برپا و یکی از دانشگاههای تاریخی شرق شمار بوده است .

از این سه شهر اکنون تنها نیشاپور خراسان برپا و در شمار شهرهاست. از شاپور اکنون جز نام نشانی باز نمانده . بجای جندی شاپور هم دهکده کوچکی بنام شاه آباد برپاست ولی نامهای آنها در کتابهای تاریخ و جغرافی و در سفرنامه ها از تازی و پارسی و فرنگی بسیار آمده و بی گفتگو است که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیز که هر کدام با یکمده حادثه ها توأم می باشد در کتابها و نوشته ها برده خواهد شد .

ولی باید دانست که بیشتری از مؤلفان و نویسندگان غربی و پارسی این سه شهر را نیک از هم نشناخته نامهای هر کدام از آنها را بجای دیگری یاد مینمایند و از همین راه سهوها و لغزشهای بسیار در کتابها و نوشته ها، رویداده است. بسیاری جندی شاپور را در خراسان پنداشته اند و بسیاری از حادثه هایی را که در شاپور یا جندی شاپور روی داده بنام نیشاپور یاد نموده اند . گاهی نیز در چاپ یا استنساخ شاپور را بجای نیشاپور یا جندی شاپور یا برعکس چاپ یا استنساخ کرده اند . گاهی هم مورد اشتباه کلمه های خراسان و خوزستان بوده که هر کدام از این کلمه را بجای آن دیگری یاد نموده اند یا در هنگام استنساخ یا چاپ چنین اشتباهی روی داده است .

منشأ این اشتباه ها دو چیز است : یکی آنکه سه کلمه شاپور و نیشاپور و جندی شاپور بهمدیگر شبیه و مانند و مانند و مانند تحریفی ممکن است که این یکی را بجای آن یکی و آن یکی را بجای همین یکی خوانند . همچنین کلمه های خراسان و خوزستان همین حال را دارند . دوم آنکه چون شهر های

شاپور و جندی شاپور از میان رفته و جز نام از آنها باز نمانده بسیاری از نویسندگان و مؤلفان آگاهی درباره آنها نداشته و هر کجا که یکی از این دو نام بر میخورند شکل دیگر نام نیشاپور یا محرف آن کلمه می پندارند.

بهر حال اگر کسی در کتابها بجستجو پردازد از اینگونه سهوها و لغزشها آمیانه این سه نام یاد در میان «خراسان و خوزستان» در کتابها و نوشتهها فراوان می یابد چنانکه نگارنده این مقاله یکرشته از این سهوها را که در اثنای خواندن کتابها و مجلهها برخورد و یادداشت نموده ام در اینجا یاد می نمایم که هم گواه گفتار باشد و هم غلطهای چند تن از مؤلفان و نویسندگان تصحیح شود:

۱- امیر حیدر شهابی که تاریخی عبری تالیف نموده و یکی از کتابهای معروف است از «جاورجیوس» پزشک معروف ای-رانی که منصور خلیفه او را برای معالجه مرض خود بیغداد خواست نام می برد او را «نیشاپوری» می نویسد (۱) با آنکه پزشک مزبور از مردمان جندی شاپور و رئیس بیمارستان آنجا بوده خود امیر حیدر در جای دیگر از شاپور پسر سهل مینویسد «که وی نیز خداوند بیمارستان جندی شاپور بود».

پس پیدا است که امیر حیدر نامهای نیشاپور و جندی شاپور هر دو را شنیده ولی چنین می پنداشته که هر دو نام یک شهر است و بدینجهت گاهی آن نام و گاهی این نام را یاد نموده.

۲- جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه در بخش نخستین نامه خسروان می نویسد:

«در نزدیکی نیشاپور کوهی است شاپور را از سنگ ساخته در بشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیان گواه است» بی گفتگو است که مقصود تندیس شاپور پادشاه ساسانی و دیگر تندیسهایی است که در فارس نزدیکی خرابه های شاپور هست و جلال الدین میرزا با اشتباه بجای «شاپور»، «نیشاپور» نوشته است.

۳- در شماره چهارم سال دوم مجله ایران شهر عکس تندیس شاپور را که گفتیم در فارس در نزدیکی خرابه های شهر شاپور است چاپ نموده در زیر آن می نویسد: «این مجسمه در یک مغاره طبیعی در خرابه های شهر قدیم جندی شاپور است».

این نویسنده هم شاپور را با جندی شاپور اشتباه نموده.

(۱) صفحه ۱۱۳ تاریخ امیر حیدر

۴- در «العرفان» عربی که در صیدا از شهرهای سوریا چاپ میشود در شماره سوم سال نهم مقاله درازی بنجامد کتر اسعد شامی بعنوان «تاریخ الطب عند العرب» چاپ یافته در آن مقاله در یکجا چنین می گوید: «در قرن هشتم شب تاریک نادانی بر شهرهای اروپا پرده فروخته و خورشید دانش از آن سرزمین رخ نهفته بر شهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست این خورشید در خراسان پیش نستوریان پرتو افشان بود سپس بر شهر بغداد که در آن قرنها گاهواره تمدن بود درخشیدن آغاز کرد».

در جای دیگر از مقاله میگوید: «نخستین شهری که درهای خود را بر روی علوم یونان باستان باز کرد شهر جندی شاپور بود در خراسان، در این شهر در آغاز قرن هشتم دبستان بزرگی بود برای یاد دادن طب و بیمارستانی نیز بود که خسرو انوشیروان بنیاد نهاده بود ...» (۲)

چنانکه پیداست این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران را که بعلم داشتن مذهب نستوری «نستوریان» خوانده می شدند و کانون آنان جندی شاپور خوزستان بود از مردمان خراسان میخواند و گاهی صریحاً جندی شاپور را از شهرهای خراسان می شمارد و بیگفتگوست که نویسنده مقاله دوشهر نیشابور و جندی شاپور را بهم در آمیخته است.

۵- قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین در آنجا که داستان یعقوب لیث را می نویسد پس از آنکه جنک اورا با محمد بن طاهرو دستگیر شدن محمد را دست یافتن یعقوب را بر خراسان نوشته می گوید: «و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و به نیشابور مقام ساخت و آنجا می بود و در سنه ۲۴۴ وفات یافت» (۳).

داستان یعقوب اینست که وی پس از آنکه به سیستان و خراسان دست یافته و در سال ۲۶۱ فارس را نیز گرفت سال دیگر بخوزستان آمده از آنجا بمراق رفت و در نزدیکی واسط بالشکر خلیفه جنک سختی کرده شکست یافته بخوزستان باز گشت و بفارس رفته آنجا را دوباره بگرفت و باز بخوزستان آمده در جندی شاپور نشیمن ساخت و بود تا در سال ۲۶۵ بدرود زندگانی گفته در آنجا ب خاک رفت.

(۲) پس از انتشار این مقاله نگارنده مقاله مختصری به عربی بعنوان «بخراسان از بخوزستان» نوشته برای العرفان فرستادم که در یکی از شماره های همان سال چاپ یافته (۳) در نسخه خطی که ما از مجالس المؤمنین داریم بدینسان نوشته ولی غلط است بجای آن ۲۶۵ درست می باشد.

قاضی نورالله داستان یعقوب را از حبیب السیر برداشته و لسی چون جندی شاپور را نمی شناخته و آنرا با نیشاپور یکی می پنداشته در حادثه تاریخی هم تصرف نموده بجای فتح خوزستان که آخرین فتح یعقوب بوده فتح خراسان را پیش از این عبارت نوشته است و بتکرار آن حاجت نبوده. جای شکفت است که قاضی نورالله با آنکه شوشتری بوده جندی شاپور شهر همسایه شوشتر را نمی شناخته !

۶- در کتاب «سنی ملوک الارض» چاپ کاویانی می نویسد:
«یعقوب بن لیث صفاری در سال دویست و شصت و پنج در جندی شاپور از کوره های خراسان بمرد» (۴) در اینجا نیز اشتباه میانه خراسان و خوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

۷- در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین چاپ مسیودارن می نویسد :
«امیر شمس المعالی قابوس هیجده سال بخوزستان بماند» (۵) در اینجا هم اشتباه میانه خراسان و خوزستان، اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

مجله آرمان شماره چهارم و پنجم

اسفند ۱۳۰۹ - فروردین ۱۳۱۰

شناختن نام شهرها و دیه‌ها

و

اهمیت این فن

شاید بسیاری از خوانندگان گرامی آرمان آگاهی دارند که یکی از موضوعهایی که نگارنده این مقاله درباره آنها کاوش و جستجو دارم «نامهای شهرها و دیه‌های ایران» است. من این موضوع را شاخه‌ای از فن «زبان-شناسی» ایران دانسته بکاوش و جستجو پرداختم و تا کنون به نتیجه‌های مهمی رسیده و معنی‌های یک رشته از نام‌های آبادی‌ها را که از جمله آنها «تهران» و «شمیران» است پیدا کرده‌ام.

در این مقاله میخواهم از فوائد این موضوع سخن رانده اهمیت آنرا بازنمایم تا خوانندگان بدانند که از این راه چه نتیجه‌های علمی می‌توان برداشت.

نخست بتفسیر موضوع میپردازم :

همه می‌دانیم که نامهای آبادیهای ایران بردو دسته است : دسته‌ای آنها یکی که هر کدام معنی روشن و آشکاری دارد و بقین است که در زمانهای دیرتر پیدا شده بلکه تاریخ و چگونگی پیدایش برخی در دست است. همچون بارفروش ، کوزه‌کنان ، کاغذکنان ، دیه نمک ، دیه مویز ، چیتگر ، آهنگران ، ترکان دیه ، تلخاب ، میاندوآب ، سردرود ، هشترود ، گرمرود ، دیه نو دیه بیاز ، چهارچشمه ، پل شکسته ، چشمه کبود و صدها مانند اینها.

دسته دیگر آنها یکی که بازمانده از زمانهای باستان می‌باشد و معنی‌های روشن ندارد. همچون ری ، ساوه ، ساری ، تبریز ، اردبیل ، شوش ، نهاوند ، قلپک ، تجریش ، تفریش ، ورامین ، بومهن ، تارم ، کرج و هزارها مانندهای اینها .

دسته نخستین بسیار اندکست و چون معنی هر کدام روشن است ما به جستجویی درباره آنها نیازمند نیستیم.

امادسته دوم که بسیار است و شاید بیست یا سی برابر دسته نخستین باشد چون بازمانده از زبانهای باستان است و از بس که کهنه و دیرین می باشد معنی هر کدام از میان رفته . موضوع سخن ما این دسته می باشد که می خواهیم از راه کاوش و جستجویی بمعنی های آنها بپردازیم .

زیرا چنانکه کلمه « بار فروش » مثلاً گذشته از نام بودن بر آن شهر مازندران معنی هم در لغت دارد و بمناسبت آن معنی لغوی است که نام آن شهر تجارتی گردیده همچنین یقین است که « تبریز » هم در لغت معنی داشته و بمناسبت همین معنی نام آن آبادی شده لکن سپس آن معنی فراموش گردیده و از میان رفته است .

ما می خواهیم این معنی های از میان رفته را پیدا کرده بدانیم که برای چه تبریز را « تبریز » نامیده و شوش را « شوش » خوانده اند و آیا معنی های این نامها چه بوده ؟ !

در سرشت هر کسی است که به پیدا کردن معنی نام شهر یا دبه خود می کوشد . بهر آبادی که برویم مردم آنجا برای نام شهر یا دبه خود معنایی را دارند و همینکه بررسی بی درنگ بشرح آن می پردازند . چنانکه تهرانیان « تهران » را از دو کلمه « ته » و « ران » مرکب دانسته و آن را با مقایسه با کلمه « شمیران » بمعنی « ته کوه » معنی می نمایند . درباره تبریز آن افسانه معروفست که زبیده زن هرون بدانجا آمده تبی که داشت بریخت و بدینجهت آنجا را « تبریز » نامید .

بسیاری از مؤلفان و دانشمندان هم از حمزه سپاهانی و یاقوت حموی و دیگران که از شهرها و آبادیهای ایران سخن رانده اند به پیدا کردن معنی های برخی از این نامها کوشیده اند . ولی گفته های آنان در خور اعتماد نیست ، زیرا که از راه علمی وارد این کار نشده و تنها پندار و گمان را مایه کار ساخته اند .

چنانکه ابرانشناسان اروپا نیز همین راه را پیموده و بیکرشته سخنهایی گفته و نوشته اند که هر گز ارزش و بهایی برای آنها نتوان پنداشت . مثلاً یکی از شرق شناسان که در تهران است و هرگز نشده که در جواب پرسشی « نمیدانم » از زبانش جاری شود در باره کلمه « تهران » تحقیقات نموده و چنین پیدا کرده که این شهر از بناهای « تیگران » پادشاه ارمنستان است و بنام آن پادشاه است که « تیران » یا « تهران » خوانده شده !

من خوشبختم که برخلاف سیره این مؤلفان و ایرانشناسان توانستم راه

علمی برای این موضوع پیدا کرده به نتیجه‌های مهم سودمندی برسم. من این کار را نمی‌کنم که يك کلمه را (مثلا کلمه تهران را) در نظر گرفته بگویم که معنی آن را پیدا نمایم و اگر هم دست به حقیقت نیافتم از راه پندار و گمان معنایی از خویشتن درست نمایم. این راه عامیانه است که هرگز نتیجه علمی از آن نتوان برداشت.

راه علمی که من برای این موضوع دارم این است که مقدار فراوانی از نامهای آبادیها را گرد آورده آنها را بدسته‌هایی بخش می‌نمایم و با سنجش هر دسته با یکدیگر، راه بمعنی‌های آنها می‌یابم.

مثلا معنی‌های شمیران و تهران را بدین طریق یافتیم که هزار تا کمابیش نام گرد آورده از میان آنها نامهایی را که با کلمه «سمی» یا «شمی» آغاز می‌شود همچون شمیران و شمیرام و شمیرم و شمیلان و شمیمان و شمیشات و شمدیز و سمیکان دسته‌ای ساخته و در یکجا نوشتیم، همچنین نامهایی را که با کلمه «که» یا «گه» یا «قه» یا «جه» آغاز می‌شود، همچون گهرام، گهران، قهاب، جهرم، جهرود، قه-رود، قهک، جهک و مانند اینها دسته‌ای دیگر ساختم.

در این میان پی با بن نکته بردم که در ایران و سرزمینهای همسایه‌اش آبادیها بنام شمیران، سمیران یا سمیرم یا مانند اینها یکی دو تا نیست، بلکه با اندك جستجویی توانستم دوازده سیزده تا شمیران پیدا نمایم. همچنین گهرام و کهرام و جهرم و مانند اینها را بسیار یافتیم.

برای من یقین بود که این آبادیها جهت اشتراکی با هم دارند که همان جهت معنی کلمه «سمی» یا «شمی» یا «که» یا «جه» می‌باشد، ولی آن جهت اشتراک را پیدا نمی‌کردم.

پس از مدتی که رشته اندیشه و جستجو را از دست نداده بودم این نکته را دریافتم که همه آبادی‌ها که با کلمه «شمی» یا «سمی» آغاز میشود سردسیر است و همه آبادیها که با کلمه «که» یا «گه» یا مانند اینها آغاز میشود گرمسیر است، بعبارت دیگر جهت اشتراک در میان آن دسته سردسیری، و در میان این دسته گرمسیری است.

از اینجا من توانستم که شمی یا سمی را بمعنی سرد یا سردی و که باجه یا قه را بمعنی گرم یا گرمی پندارم ولی بایستی تحقیق نمایم که آیا این کلمه‌ها باین معنی‌ها در جای دیگر هم (جز از نام آبادیها) آمده یا نه، و آیا آن کلمه‌ها بمعنی سرد یا گرم در چه زمانی بکار میرفته خوشبختانه

این کار هم با آسانی انجام یافت و بودن سمی یا شمی یا زمی بمعنی سرد و که و مانندهای او بمعنی گرم از جانب لغت هم تأیید شد (چنانکه این تفصیل را در دفتر نخستین از «نامهای شهرها و دیه‌ها» که چاپ یافته نوشته‌ام).

سپس بایستی بکلمه «رام» یا «رام» یا «رم» که در آخر همه این نامهاست پرداخته معنی آنرا پیدا نمایم. از خود آن نام‌ها پیدا بود که این کلمه بمعنی جای و سرزمین می‌باشد.

این فرض نیز از راه لغت تأیید یافته یقین شد که شمیران یعنی جای سرد و همچنین شمیرام و شمیرم و سمیرم و دیگر مانند اینها، گهرام یا کهران یا جهرم یعنی جای گرم.

ولی هنوز معنی «تهران» را نمیدانستیم، مادرانای یک رشته جستجوهای دیگر باین نکته برخوردیم که در زبان‌های ایران دو حرف «تا» و «کاف» به‌همدیگر تبدیل می‌یابند.

اگر چه ایران‌شناسان اروپا که از تبدیل شدن حرف‌ها بیکدیگر سخن رانده‌اند از این تبدیل آگاهی نداشته‌اند و کسی از ایشان این موضوع را ننوشته، ولی دلیلهای بسیار داشتیم و حتی توانستیم باین کشف خود اعتماد نمایم. این بود که «تهران» را فرض کردم که آن نیز نخست «کهران» و بمعنی «گرم سیر» بوده کاف تبدیل به تا، یافته. همچنین «تارم» را فرض کردم که در اصل کهرم بوده کاف تبدیل به تاء و هاء تبدیل بالف یافته. آنچه که این فرض را تأیید می‌نمود این بود که دوتارم که یکی در نزدیکی قزوین و دیگری در پارس است و همچنین تهران همگی گرمسیر می‌باشد و آن معنی که برای نام‌هاشان فرض می‌شود از هر حیث مطابق و درست است. این بود راهی که من برای پیدا کردن یک رشته از نام‌های آبادی‌ها بکار برده و خوشبختانه بد انسان که شرح دادم به نتیجه‌های سودمندی رسیدیم. چون این نخستین تجربه من بود که اینگونه نتیجه داد مرا مطمئن ساخت که طریقی که پیش گرفته‌ام بهترین و آسانترین طریق برای این موضوع می‌باشد. سپس هم از همین طریق بیک رشته تحقیقات دیگر در باره نامهای آبادیها موفق شدم چنانکه در دفتر دومین از نامهای شهرها و دیه‌ها که امسال چاپ یافته نتیجه بخشی از این تحقیقات خود را بنفصیل نگاشته و بنیادهایی گذارده‌ام که برای این فن شناختن نامهای آبادیها بمنزله «قواعد اساسی» است و دیگران هم می‌توانند از روی آن قواعد به تحقیق نامهای آبادیها پرداخته و با آسانی ب نتیجه‌های سودمند برسند.

آن تحقیق را که در باره نامهای تهران و شمیران یاد کردم بتفصیل در دفتر نخستین «نامهای شهرها و دیه ها» نوشته شده. پس از چاپ این دفتر من سفری بهمدان و شهرهای غرب کرده در آنجاها نیز بگرد آوردم نامهای دیه ها میکوشیدم. بارها روئی میداد که چون نام دیه‌ی رامبیردند من ارروی آن معنی ها که بشمیران و تهران داده بودم حال دیه را از حیث گرمی یا سردی در یافته و میگفتم که از این نام پیداست که این دیه سردسیر یا گرمسیر است و همیشه سخن من درست در میآمد. در همدان نام دیه‌ی را «قهورد» یاد نمودند گفتم باید گرمسیر باشد. یاد کننده که از کارکنان سجل احوال بود پذیرفته گفت در پیرامون همدان دیه گرمسیری نیست، لکن برخلاف این گفته او پس از تحقیق دانستم که قهورد دو آبادیست و هر دو کم آب و گرمسیر است.

در اسدآباد عکس این داستان روی داده دیه‌ی را بنام سمیرم یاد نموده میگفتند همگی دیه‌های آنجا گرم است، ولی پس از تحقیق از اداره مالیه دانسته شد که در اینجا نیز گفته من راست بوده و این آبادی در پشت کوهی نهاده و برخلاف دیگر دیه‌های اسدآباد سرد و خنک است. سمیران پارس را در دفتر نخستین یاد کرده گفتم که با آنکه کلمه بمعنی «سردسیر» است بنوشته این بلخی این آبادی در پارس از شمار گرمسیرهاست و تعجب از این تخلف نام بامعنی کرده‌ام. پس از چاپ آن دفتر یکی از آلمانیان که در بوشهر نشیمن داشته و در پارس گردشهایی نموده نامه‌ای بنگارنده فرستاده میگوید برخلاف نوشته این بلخی سمیران پارس هم جای بسیار خنک و پر آب میباشد و در اینجا اندیشه و بندار ما مطابق حقیقت بوده است.

از این پیش آمد ها هرگز شکی در درستی آن معنی که برای شمیران و تهران نوشته‌ام باز نمیانند و این دلیل است که یگانه راه پیدا کردن نامهای شهرها و دیه ها همین است که من برگزیده‌ام و از این راه میتوان به نتیجه‌های بسیار سودمندی رسید و اینکه مؤلفان پیشین از حمزه سپاهانی و یاقوت حموی و برخی شرق شناسان اروپا باین موضوع دست زده و برخی از نامهای شهرها را از روی پندار و گمان معنی کرده‌اند بی آنکه طریق علمی روی اینکار پیدانمایند کوشش بیفایده بوده و نتیجه‌اش بهتر از این نمیشود که آن پروفیسور آلمانی «تهران» را از کلمه «تبرکان» نام پادشاه ارمنستان میدانند و هیچ نمیگویند که پادشاه ارمنستان کجا و تهران کجا!

در ایران کنونی از روی تخمینی که ما کرده ایم بیش از پنجاه هزار آبادی از شهر و شهرک (قصبه و دیه و کشت زار (مزرعه) هست، اگر کسی نامهای همه این آبادیها را گرد آورده نامهای کوهها و درهها و رودها و چشمه سارها و دشتها و مانند اینها را که نیز در مقصودی که هست با نامهای آبادیهای یکی است بر آنها بیفزاید و نیز از سر زمینهای پیرامون که در قرنها پیشین و دیرین جزو ایران بوده اند و در نظر علم و تاریخ همیشه جزو ایران شمرده میشوند از قبیل :

آران (ققاز)، ارمنستان، خوارزم، سغد (ماوراءالنهر)، افغانستان و عراق و مانند اینها نامهای آبادیها و زمینها و رودها را گرد آورد نیز آن نامهای آبادیها و زمینها و آبها را که در کتابها هست ولی اکنون بکار نمی رود گرد بکند بی شک از همه اینها بیش از یکصد هزار کلمه در دست خواهد داشت ،

از اینجا توان دانست که این فن تا چه اندازه توسعه دارد و هرگاه بیاید روزیکه این فن پیشرفت بسزا نموده و معنیهای نامهای آبادیها و زمینها و آبها تا اندازه ایکه ممکن است آشکار شود آنوقت دانسته خواهد شد که این فن چه فایدهها و نتیجهها را در برداشته است این فن را ما شاخه ای از علم زبان (فیلولوژی) می شماریم و فاعده نخستین از آن این علم خواهد بود، زیرا که چندین هزار کلمه باز مانده از باستان ترین زمانها با معنیهای روشن و باز در دست خواهد بود که یکی از بهترین وسیلهها برای روشنی زبانهای باستان ایران است .

لیکن این فن فایده های تاریخی و جغرافی و نوادی مهم را نیز در بر خواهد داشت ، زیرا ما از اینراه علت و جهت نامهای آبادیها و زمینها و رودها را دانسته طرفی از تاریخچه آنها را از اینراه بدست میاوریم نیز آبادیها را میدانیم که هر کدام تا چه اندازه کهنه و باستان است مثلاً درباره شمیر آنها و کهرانها و تارمها و نهرانها که معانی آنها و چگونگی پیدا کردن آن معانی را در صفحه های گذشته باز نموده ایم یقین است که این آبادیها یادگار های آندوره میباشد که در زبان پارسی آروزی «گه» یا «که» بمعنی گرم و «سمی» یا «شمی» بمعنی سرد بوده است و چون از زبانهای باستان ایران بجز از زبان اوستا از آن دیگرها نمونه کافی باز نمانده از اینجا نمیتوانیم دانست که این درجه زمان بوده که اینکلمهها بمعنی گرم و سرد بکار میرفته اند و از اینجهت درست نمیشناسیم که این آبادیها از کدام دوره بازمانده ولی (بهر حال

یقین است که کهنه‌تر از زمان ساسانیان میباشند .

همچنین از اینراه مامیدانیم که تیره‌های باستان ایران و مردمانش کیها بوده‌اند و چه تیره‌هایی از بیرون بدینجا آمده و در اینجا و آنجا نشیمن گرفته‌اند مثلاً از نامهای «گرزان» و «گرزوان» که نخستین دیهی در نزدیکی توپسرکان است و دومی آبادی در خراسان بوده ما میدانیم که دسته‌هایی از گرجیان از سرزمین خود کوچ نموده در ایران در اینجا و آنجا نشیمن داشته‌اند (۱) نیز از نامهای «آمل» و «مردآباد» و «مردوا» «ماردستان» مانند اینها که فراوانست ما میدانیم که یکی از تیره‌های ایران «آمارد» بوده که «مارد» یا «مرد» هم خوانده میشدند و این تیره که در تاریخها نیز نام ایشانرا مییابیم نه در یک گوشه ایران نشیمن داشته‌اند بلکه در این گوشه و آن گوشه پراکنده بوده‌اند (۲) نیز چون از تاریخهای باستان می‌دانیم که یکی از مهمترین تیره‌های معروف ایران «کادوش» نام داشته و از روی تحقیقی که ما در ضمن جستجو از نامهای آبادیها کرده‌ایم این نکته‌را در یافته‌ایم که این تیره همانست که امروز «تالش» خوانده میشود ؛ بعبارت دیگر همان نام کادوش تبدیل بنام «تالش» یافته است. از اینجا میدانیم که «قادسیه» که جایی در سرحد عراق و بیابان عربستان است و یکی از خون ریزترین جنگهای ایرانیان با تازیان در آغاز اسلام در این نقطه رویداده و شکل درست آنجا در پارسی «کادوشان» بسوده (چنانکه در کتابهای ارمنی بدین شکل نوشته شده) - همینجا هم نشیمن دسته‌ای از کادوشان یا تالشان بوده بدینسان که پادشاهان باستان دسته‌ای از آنانرا از جای خود کوچانیده در آن نقطه سرحدی جای داده‌اند که جلو تاخت و تاز تازیان بیابان نشین را بگیرند .

مجله آرمین سال یکم

شماره ششم و هفتم اردیبهشت و خرداد ۱۳۱۰

-
- (۱) برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها و دبه‌های ایران دفتر دوم دیده شود .
(۲) برای تفصیل اینموضوع نامهای شهرها و دبه‌های ایران دفتر نخستین دیده شود .

چارسو

شمال، جنوب، مشرق، مغرب

درفارسی کنونی چهارسمت جهان را شمال و جنوب و مشرق و مغرب میخوانیم. ولی این واژه‌ها هر چهار آن عربی است و بی شک در فارسی نام‌های دیگری بجای اینها بوده.

آیا چه بوده آن نامها؟

اگر از فرهنگ‌ها و گفته‌های شاعران فارسی در این باره ب جستجو پردازیم یک رشته شگفتی‌ها بر خورده دچار حیرت خواهیم گشت. اینک نتیجه‌ای که از آن جستجو بدست خواهد آمد:

۱- شمال نام پارسی ندارد؛

۲- جنوب نام پارسی ندارد؛

۳- شرق را خاور یا خاوران خوانده گاهی نیز باختر نامیده‌اند.

۴- غرب را باختر نامیده‌اند، گاهی هم خاور خوانده‌اند.

فردوسی که در شناختن زبان پارسی بر دیگران پیشواست در یک جا می‌گوید:

بخفت و چو خورشید از خاوران بر آمد بسان رخ دلبران (۱)
باز گوید:

چو فردا بر آید خور از خاوران برانیم یکسر بـمـا ز نـدران (۲)
باز گوید:

ز خاور چو خورشید بنمود تاج گل زرد شد بر زمین رنگ ساج (۳)
باز گوید:

چو خورشید در باختر گشت زرد شب تیره گفتش که از راه کرد (۴)

۱- شاهنامه خاور ج ۱ ص ۱۸۴

۲- شاهنامه خاور ج ۱ ص ۲۶۱

۳ و ۴- شاهنامه خاور ج ۴ ص ۱۶۵ و ۱۶۶

خاقانی گوید :

ماه چون در جیب مغرب بردسر آفتاب از جانب خاور رسید (۵)
اسعد گر گانی گوید :

چو خورشید جهان در باختر شد چو روی عاشقان هم رنگ زرشد (۶)
چنانکه می بینم در این شعرها خاور یا خاوران بجای شرق و باختر
بجای غرب است .

ولی فردوسی در جای دیگر میگوید :

چو مهر آورد سوی خاور کریغ هم از باختر برزند باز تیغ (۷)
باز گوید :

چو خورشید بر زد سراز باختر بر آورد رخشنده زرین کمر (۸)
لامعی گوید :

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم (۹)
در این شعرها نیز باختر بجای شرق و خاور بجای غرب آمده .

در اینجا دو چیز شگفت هست . یکی آنکه زبان کهن پارسی که از
هزاران سال زبان بکی از بزرگترین کشورها بوده چگونه برای شمال و
جنوب کلمه نداشته ؟ آیا میتوان باور کرد که ایرانیان پیش از اسلام نام
این دو سمت جهان را بر زبان نمیآوردند ؟ دیگری آنکه چگونه
شرق و غرب که دو سمت ضد همدیگر است نامهای آنها با یکدیگر عوض
میشود ؟ اگر در جمله ای قرینه در کار نباشد آیا از کجا دانسته خواهد شد
که مقصود چیست ؟ مثلاً در این جمله « از سوی باختر ستاره پدید میآید »
چگونه میتوان دانست که مقصود شرق یا غرب است ؟

این خود شگفت است که مردی همچون فردوسی که در زبان پارسی
استاد بوده نتوانسته نام درست شرق و غرب را پیدا بکند و بدانسان که
دیدیم تناقض گوئیهها کرده . و این شگفتی بیشتر می گردد هنگامی که بدانیم
که کلمه باختر که این شاعر استاد بجای غرب یا شرق بکار برده بمعنی
هیچیک از شرق و غرب نیست بلکه نام پارسی شمال است .

۵ - فرهنگ سروری واژه باختر .

۶ - ویس و رامین چاپ هند ص ۴۱

۷ - فرهنگ سروری واژه باختر .

۸ - شاهنامه خاور ج ۴ ص ۲۸۳

۹ - فرهنگ سروری واژه باختر

شگفت‌تراز همه اینها آنکه موضوع شمال و جنوب و شرق و غرب در زمان ساسانیان اهمیت دیگری داشت که بایستی هرگز نامهای آنها فراموش نشود. قضا را همان اهمیت باعث از میان رفتن آن نامها شده و این نتیجه امروزی را داده است.

پس باید نخست داستان آن نامها را در زمان ساسانیان باز گوئیم تا موضوع چندانکه میباید روشن گردد و این اشتباه بزرگ از زبان پارسی برداشته شود.

در زمان ساسانیان کشور پهناور ایران که از کوهستان قفقاز تا دریای هند و از رود فرات تا کنارسیحون بود «ایران‌شهر» (۱۰) نامیده می‌شد به معنی کشور ایران و پادشاهان ساسانی این سرزمین پهناور را بچهار سمت شرق و غرب و شمال و جنوب بخش کرده و هر سمتی را «کوست» (۱۱) نامیده‌اند بدینسان:

۱- **کوست خراسان** - شامل خراسان امروزی و خوارزم و بخارا و سغد (ماوراءالنهر) و گرگان (استرآباد) و هرات (افغانستان) و مانند اینها. خوراسان بمعنی خورآیان است جایکه از آنجا خورشید درمی‌آید یا به عبارت امروزی مشرق. چنانکه اسعد گرگانی درویش ورامین در این باره میگوید:

خراسان آن بود کانجا در آید.	بلفظ پهلوی هر کش سر آید
عراق و پارس را زوخور برآمد.	خراسان پهلوی باشد خور آمد
کج‌از و خور بر آید سوی ایران. (۱۲)	خراسان است معنی خور آیان

۲- **کوست خورران** - شامل سورستان (عراق) و کرمانشاهان و همدان و مانند اینها تا سرحد روم. خورران بمعنی خور روان است جایکه خورشید در آنجا فرو میرود یا بعبارت امروزی مغرب و همین‌واژه است که خاوران و خاور گردیده.

۳- **کوست باختر** - شامل آذربایجان و ارمنستان ایران و گرجستان و آران و کوهستان قفقاز و دربندوری و دماوند و گیلان و تپورستان (طبرستان) و دیلمان و تالشان. باختر یا اباختر در فارسی بدو معنی بوده یکی «توده ستارگان» که بعرابی برج و صورت الکواکب نامیده میشود و دیگری شمال که در اینجا این معنی دوم مقصود بوده

۱۰- شهر در زبان آن زمان که زبان پهلوی میخوانیم بمعنی سرزمین و کشور بوده

۱۱- کوست در پهلوی بمعنی سمت و ولایت است.

۱۲- ویس ورامین ص ۱۱۹.

۴- کوست نیمروز - شامل خوزستان و پارس و کرمان و سند و سیستان و یمن و مانند اینها. نیمروز بمعنی ظهراست ولی چون بهنگام ظهر آفتاب در جنوب دیده میشود جنوب را نیز نیمروز نامیده اند که در اینجا این معنی مقصود بوده.

پادشاهان ساسانی برای هر يك از چهار کوست فرمانروایی فرستاده اورا «کوستپان» یا «پاتکوستپان» (۱۳) می نامیدند بمعنی نگاهدارنده کوست و چون هر یکی از ایشان وظیفه سرحدداری نیز داشته مرزبان نیز خوانده میشدند بمعنی نگاهدار سرحد. سپس پاتکوستپان و پاتوسپان و پادوسپان و پادوسپان گردیده که این شکل آخری در کتابهای فارسی دیده میشود و در کتابهای عربی فاذاوسفان می نگارند و در کتابهای ارمنی شکل نخست واژه پاتکوستپان دیده میشود.

این چهار بخش بودن ایرانشهر را در زمان ساسانیان در کتابهای بسیاری از پهلوی و عربی و ارمنی نوشته اند در تاریخ طبری و دیگر تاریخ هایی که از حوادث دوره ساسانیان گفتگو میکند زمینه همه سخنها بر این بخشهای چهارگانه است که اگر کسانی از این موضوع آگاه نباشند معنی گفته های آن مورخان را درست نخواهند فهمید. (۱۴)

از نوشته های طبری بر می آید که این چهار بخشی ایران پیش از زمان خسرو ا نوشروان بوده، چه او چون تخت نشستن خسرو را مینویسد میگوید بچهار پادوسپان که در چهار سمت ایران فرمانروا بودند نامه نوشته دستورها داد. هم طبری می نویسد که تازمان خسرو ا نوشروان سپهبد ایران یکتن بود. ولی خسرو سپاه را نیز بچهار بخش کرده و هر بخشی را با سپهبد جدا گانه بیکی از آن چهار قسمت بگماشت. از اینجا است که ما از زمان او در

۱۳- بات یا باد درباره واژه ها افزوده شده که مامعنی آنرا نمیدانیم. چنانکه در شاه و پادشاه که تفاوت این دو واژه امروز دانسته نیست در پاتکوستپان هم بات فزونی است و مامعنی آنرا نمیدانیم

۱۴- یکی از آن مؤلفان موسی خورینی معروف ارمنی است که در زمان خود ساسانیان یا بسیار نزدیک زمان ایشان بوده و چون او کتابی هم در جغرافی دارد در این کتاب خود ایران را از روی چهار کوست یاد کرده و نام هر کوستی را بامعنایی که دارد شرح داده و شهرهای هر کدام را جدا گانه میشمارد. همین بخش از کتاب موسی خورینی است که شرق شناس دانشمند آلمانی پروفیسور مارکوارت با آلمانی ترجمه و شرح مفصلی بمطالع آن نوشته و کتاب ایرانشهر خود را بدید آورده که یکی از گرانمایه ترین تالیفها و درخور آنست که بفارسی ترجمه شود.

تاریخها بنامهایی از قبیل سپهبد خوراسان و سپهبد نیمروز و مانند اینها بسیار برمیخوریم (۱۵)

ولی فردوسی برخلاف نوشته‌های طبری بخش کردن ایران را بچهار کوست (او بهر میخواند) بخسرو انوشیروان سبت داده و چهار بخش کردن سپاه راهم بنام خسرو پرویز مینگارد که از هر دو جهت با طبری اختلاف دارد در داستان خسرو انوشروان میگوید:

بخش کردن انوشیروان پادشاهی خود بچهار بهر

شهنشاه داندگان را بخواند	سخن های گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چار بهر	وز و نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از او یاد کرد	دل نامداران بدان شاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان	نهاد بزرگان و جای مہان
وزو بهره بد آذر آبادگان	که بخشش نهادند آزادگان
وزار مینیه تا در اردبیل	بیمود دانا خرد بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرز خزر	ز خاور و را بود تا بساختر
چهارم عراق آمد و بوم روم	چنین پادشاهی و آباد بوم (۱۶)

چنانکه میدانیم فردوسی شاهنامه را از روی خداینامه نظم کرده گویا در آن کتاب در باره این چهار بخش کردن ایران آگاهی درستی نبوده و اینست که گفته‌های شاعر ایرادها دارد و درست از عهده مطلب بر نیامده. یکی از ایرادها آنکه نام‌های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز را که نام‌های پارسی چهار سوی جهان بوده و کوستها با آن نام‌ها خوانده میشد یاد نکرده و واژه خراسان در بیت سوم مقصود از آن نام زمین است نه معنی مشرق. دوم آنکه ترتیبی را که خود ساسانیان برای شمردن چهار کوست داشته‌اند و خوراسان را نخست و خاوران را دوم و باختر را سوم و نیمروز را چهارم می‌شماردند تغییر داده است. سوم آنکه خزر را که در شمال بوده و جزو ایران هم نبوده جزو جنوب شمرده و این اشتباه از فردوسی بسیار دورست. اما بخش کردن خسرو پرویز سپاه را بچهار بخش در این باره هم میگوید:

۱۵- فرخ هرمز که آذر میدخت را خواستگاری کرد و بسزای این آذر و بدست کسان آذر میدخت کشته گردید سپهبد خراسان بوده. پسر اورستم که آذر میدخت را از پادشاهی برداشت سپهسالار جنگ قادسیه هم او بوده نیز سپهبدی خراسان داشته است. نیز در همان زمان آذر جشش نامی سپهبد نمروز بوده است

۱۶- شاهنامه خاورج ص ۳۷۸ و ۳۷۲

(شعرها گزین میشود)

جهان گزین کرد از ایران بسی نامدار	جهان را ببخشید بر چار بهر
از آن نامداران ده و دو هزار	فرستاد خسرو سوی مسرر روم
هم از نامداران ده و دو هزار	بدان تا سوی زابلستان شوند
ز لشکر ده و دو هزار دیگر	بخواند و بسی پندها داد شان
بایشان سپرد آن در باختر	ده و دو هزار دیگر بر گزید
بسوی خراسان فرستاد شان	

بسی پند و اندرزها دادشان (۱۷)

در اینجا نیز نامهای خوراسان و خور بران و باختر نیمروز را یاد نمیکند
 شکفته آنکه در بند را «در باختر» میخواند و بی شک باختر در این واژه به
 معنی شمال است زیرا در بند در شمال ایران بود و هست . ولی یقین است
 که خود فردوسی ملتفت این معنی آن واژه نبوده است.
 بهر حال نوشته های طبری از هر بابت بر گفته های فردوسی
 برتری دارد .

موضوع چهاربخشی ایران از این حیث مهم است که اگر کسانی آن
 را ندانند از فهم یک رشته مطالبی راجع بتاریخ دوره آخر ساسانیان و اوایل
 اسلام در خواهند ماند و چون سخن از سهوهای فردوسی در این موضوع درانده
 شده این يك سهو او را نیز یاد میکنیم :

در داستان بند کردن شیرویه پدر خود خسرو را و پیغمبی که در زندان باو
 فرستاده و باسخی که خسرو بآن پیغام داده از زبان خسرو میگوید:

سپهبد فرستادم از چار سوی گزیده بزرگان آزاده خوی
 یکی بر خراسان یکی باختر دگر کشور نیمروز و خزر (۱۸)

بی گفته نگوست که مقصود از چار سوی همان چهار کوست است، لیکن باز
 خلطهایی روی داده که نمیدانیم از فردوسی یا از خداینامه است . مقصود از
 خراسان معنی مشرق و نام سرزمین هر دومی تواند بود ولی باختر را مقابل
 آن شمردن غلط و بیجاست . نیمروز را هم چون فردوسی نام سیستان می-

۱۷- شاهنامه خاور ص ۲۱۴ و ۲۱۵

(۱۸) شاهنامه خاور ج ۵ ص ۲۶۶

دانسته (چنانکه خواهیم دید) آنست که کلمه کشور بر سر آن افزوده. بجای شمال هم کشور خزر را یاد کرده که از هر باره بیجاست . شك نیست که اصل خبر واژه‌های خوراسان و خوربران و باختر و نیمروز بوده مؤلف خداپنانه یا فردوسی تغییراتی در آن داده .



این بود آنچه در باره کوست‌های چهار گانه ایران در زمان ساسانیان و نامیده شدن آنها با نامهای چهار سوی گیتی بایستی گفت . از اینجا دانسته شد که نامهای مشرق و مغرب و شمال و جنوب در زبان پارسی چهار کلمه خراسان و خاوران و باختر و نیمروز است . هم دانسته شد که فردوسی و فرهنگ نویسان و دیگران در این باره از حقیقت پاك دور و بیگانه بوده‌اند و اشتباه ایشان نه از يك جهت بلکه از چندین جهت بوده است .

از همه بدتر آن وارونه کاری است که در باره خاور و باختر روا داشته گاهی آن را نام شرق و این را نام غرب گرفته و گاهی عکس آن را بکار برده‌اند در حالیکه باختر بمعنی هیچیک از شرق و غرب نیست بلکه نام شمال است .

سرچشمه این اشتباه ها آنکه در نتیجه چهار بخشی ایران در زمان ساسانیان دو کلمه خراسان و نیمروز آن معنی‌های خود را که در زبان مردم داشته‌اند از دست داده‌اند و هر یکی نام سرزمینی گردیده است . چنانکه خراسان کنون هم نام زمین است و بیک بخشی از کوست خوراسان دوره ساسانی گفته میشود . نیمروز راهم فردوسی و دیگران نام سیستان که بخشی از کوست نیمروز ساسانی است گرفته و در همه جا باین معنی بکار برده‌اند . فردوسی میگوید در باره رستم :

برون رفت آن پهلو نیمروز
زمینش پدر کرد گیتی فروز (۱۹)
سعدی میگوید :

گر بغریبی رود از شهر خویش
محنت و سختی نه - رد پینه دوز
ور بغرابی فتد ار مملکت
گر سنه خسید ملک نیمروز (۲۰)
درفر هنگ ها نیز نیمروز را نام سیستان دانسته‌اند . در برهان قاطع چنین مینویسد :

« چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آن را پر آب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند در نیمروز برخا کش کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیمروز آنجا را لشکر گاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز

این راز بر ما پوشیده است که چگونه خوراسان و نیمروز معنی هایی که داشته اند از دست داده اند و نام زمین گردیده اند لیکن خاوران و باختر که دو برادر دیگر آن ها بوده اند نام زمین نگردیده اند آیا این تفاوت از چه رو بوده است ؟ بهر حال گویا در آغاز قرنهای اسلامی پارسی زبانان با این اشکال دچار بوده اند که هرگاه که واژه خراسان یا نیمروز بر زبان میرانده اند دانسته نمیشده که آیا مقصود معنی پیشین آنست که مشرق و جنوب باشد یا سرزمینهای خراسان و سیستان، اینست که از اختلاط واژه های عربی بزبان فارسی استفاده کرده برای رهایی از این اشکال دو واژه مشرق و جنوب را معمول ساخته اند و پس از دیری معنی های دیرین خراسان و نیمروز پاک فراموش شده که جز نام سرزمین از دو واژه فهمیده نمیشود .

اما معروف شدن دو واژه خاور و باختر بمعنی شرق و غرب یا بالعکس این ترتیب ، این راز هم بر ما پوشیده است . آنچه از راه گمان و پندار می-فهمیم اینست که کسانی از آنانکه دو ستار واژه های پارسی بوده اند و بکار بردن آنها را در گفته ها و نوشته های خود بهتر از واژه های عربی می دانسته اند و واژه خاور را «خور آور» معنی نموده و از اینجا آن را بمعنی مشرق پنداشته اند و بهمین معنی بکار برده اند و چون در برابر آن واژه پارسی جز باختر نمی-شناخته اند این راه هم بمعنی مغرب پنداشته اند . (۲۱) بویژه که این دو واژه کار قافیه و سجع را آسان می ساخته و بآسانی ممکن می شده شعری یا عبارت سجع داری از آنها پدید آورد. یقین است که همین جهت یکی از علت های شهرت این دو واژه بوده است .

لیکن سپس کسانی از راه کاوش در زبان پهلوی و نوشته های کهنه پارسی پی باین نکته برده اند که خاور نه بمعنی شرق بلکه بمعنی غرب است اینست که آنرا بجای واژه غرب بکار برده و چون لنگه ای برای آن جز باختر نمی شناخته اند ناگزیر این راه هم بمعنی شرق گرفته اند .

این گزارشی است که دو واژه خاور و باختر پس از دوره ساسانیان پیدا کرده و در زبان شعرا و نویسندگان بمعنی شرق و غرب گردیده . ولی

۲۱- فردوسی از آغاز شاهنامه تا زمان ساسانیان در همه جا خاور را بمعنی مشرق بکار میبرد و باختر را بمعنی مغرب . ولی گویا در اثنای جستجو از تاریخ ساسانیان باین نکته برخورد کرده که خاور بمعنی غرب است و اینست که از اینجا ترتیب را معکوس کرده خاور را بجای غرب بکار می برد ولی شگفت است که ملتفت نشده که باختر جز شمال نیست و این دفعه هم آن را بمعنی شرق بکار میبرد.

شکفت است که کسی بسراغ نام پارسی برای شمال و جنوب نرفته . آنکه فرهنگها ست در این بساره قفل خاموشی - بزبان زده و هرگز بروی خود نیاورده اند که چگونه در زبان چند هزار ساله فارسی نامی برای این دو سمت جهان نبوده و کسی بجستجو و گفتگو برنخاسته است . اما شعرا آنان هم بواژه های عربی بسنده کرده اند . فردوسی که پای بندی بواژه های پارسی داشته در هر کجا که حاجت بیاد کردن شمال یا جنوب پیدا کرده چون نام پارسی برای آنها نمیاوانسته ناگزیر راه مطلب را برگردانیده است . چنانکه دیدیم که در یاد کردن کوستهای چهارگانه کوسه شمال را با نام «آذربایجان» یا «ارمنیه» یا «کشور خزر» یاد می نماید و جنوب را هم کشور نیمروز که مقصود سیستان است می خواند .

بهر حال از این پس باید در فرهنگها جبران گذشته را کرده نامهای درست چهار سمت جهان را بدانسان که بوده است و ما در این مقاله شرح دادیم یاد نمایند . اما نوشته ها اگر کسانی بواژه های شمال و جنوب و شرق و غرب بسنده می کنند ایرادی بر آنان نیست زیرا که این واژه ها اگر هم عربی است در فارسی مشهور گردیده و در شمار واژه های فارسی در آمده . ولی آنان که علاقه به نام های پارسی این چهار سمت دارند آنان نباید غلطهای گذشتگان را تکرار نمایند و خاور را مشرق و باختر را مغرب بدانند بلکه باید بچگونگی درست مطلب پای بند بوده خاور را مغرب باختر را شمال و نیمروز را جنوب بدانند و جز در این معنیها بکار نبرند . (۲۲) اما خراسان این واژه امروز نیز نام سرزمین است که هرگز نخواهد بود آن را بمعنی شرق بکار برد (۲۳) و ناگزیر در این باره باید بواژه شرق یا مشرق عربی بسنده کرده از داشتن نام پارسی آن صرف نظر نمود . (۲۴)

۲۲- جای شکفت است که فرهنگستان ایران پس از پراکندن این گفتار در برگزیدن این نامها برای چهارسو دچار اشتباه شده باختر را که بمعنی شمال است بجای غرب و خاور را که بمعنی مغرب است بجای مشرق برگزیده ؛ شمال و جنوب را نیز بی نام گذاشته است . «کرد آورنده»

۲۳- برای اینکه اشتباه روی ندهد میتوان کنون واژه «خورآبان» را بجای مشرق برگزیده بکار برد . «کرد آورنده»

۲۴- اگر کسانی درباره نامهای پارسی چهار سوی کیتی و در موضوع چهار کوسه دوره ساسانی بتحقیق بیشتر بخواهند گذشته از کتاب طبری و کتاب موسی خورینی الاعلاق النفیسه تألیف ابن رسته و نامه «شهرهای ایران» را که به پهلوی است بخوانند چنانکه گفته ایم بهترین شرح را کتاب «ايرانشهر» برفسور مارکواوت آلبانی دارد و دوباره میگوییم که این کتاب سزاوارتر ترجمه شدن بیارسی است .

در پایان مقاله اشتباهی را که از یکی شرق شناسان اروپا رویداده و با این گفتگوی ارتباط نیست تصحیح می نماییم: گفتیم حاکمی که پادشاهان ساسانی بر هر یکی از کوستهای چهارگانه می فرستادند «کوستیان» یا «پاتکوستیان» نامیده میشده و نیز گفتیم واژه پات فزو: است که بر سر کوستیان می آمد. برخی شرق شناسان چنین پنداشته اند که واژه پات چنانکه بر سر «کوستیان» می آمده بر سر «کوست» نیز می آمده و اینست که در شمردن کوستهای چهارگانه بجای واژه کوست «پاتکوست» گفته اند و از اینجا است که مادر کتاب کلمان هوارت شرق شناس فرانسه ای بواژه Padghos بر میخوریم که هم از جهت فزوده شدن باد بر اول و هم از جهت انداخته شدن تا از آخر آن غلط است. (۲۵)

مهنما پیمان سال یکم شماره یکم و دوم

آذرماه ۱۳۱۲

۲۵- برای تفصیل بیشتر درباره این اشتباه گفتار «کوست است نه پادکوس» در بخش یکم ص دیده شود.

هم دزد هم دروغباف

«تذکره شوشتر» کتابی است که سید عبدالله نوه سید نعمت الله جزایری معروف تالیف کرده. این کتاب از جهت مطالب ب چهار بخش است:

۱- افسانه‌هایی که شوشتریان درباره شهر خود داشته‌اند و مؤلف آن‌ها را گردآورده و با اندک پیرایش یاد کرده.

۲- چگونگی شهر و محله‌ها و مسجدها و دیگر بنیادهای بزرگ آنجا.

۳- حوادث شوشتر و خوزستان از سال ۹۳۲ تا سال ۱۱۶۷ که آخر زمان مؤلف است.

۴- باره اشعار مؤلف و دیگران.

نسخه‌های خطی این کتاب در شوشتر و تهران فراوان است. بتازگی هم در هند چاپ یافته.

مقصودمانه گفتگو از آن بلکه یاد موضوع دیگر است. سید عبداللطیف

برادرزاده سید عبدالله که از شوشتر بهند رفته و مدتی در آنجا میزیسته و نیز کتابی بنام «تحفة العالم» تالیف کرده که در آغاز آن از شوشتر و خوزستان گفتگو می‌نماید. بیشتر مطالب این کتاب همانست که از تذکره شوشتر برداشته شده و عبارات نیز عبارتهای همان کتاب می‌باشد.

عبداللطیف که دست دزدی بکتاب عموی خود باز کرده هرگز این دردی را بروی خود نمی‌آورد و تنها بر سر یک عبارتست که نام عمویش را میبرد و این خود برای آنست که خوانندگان عبارتهای دیگر را از آن خود او بدانند.

بگفته انجیل آنکه کم‌رامی دزدد بیش راهم خواهد دزدید. اگرچه این مطلب ارزش چندانی ندارد ولی بی ارزشی آن گناه عبداللطیف را کوچک نخواهد ساخت. بلکه باید گفت آنکه از بهر چیز بی ارزش شرافت خود را پایمال میسازد پست‌تراز آن کسی است که از بهر چیزهای ارزش دارچنین کاری کند.

آنچه در بدنیتی عبداللطیف و در اینکه اوجز بقصد دزدی دست به

مطالب عمومی خود دراز نکرده جای تردید نمی گذارد اینست که او در همان کتاب شرح حال عمویش را یاد کرده و تالیفات او را یکایک می شمارد ولی از تذکره شوشتر که معروفترین تالیف او بوده و بی شک عبداللطیف آن را در دست داشته هرگز نامی نمیبرد. نادانک امیدوار بوده که بدینسان دزدی او در پرده خواهد ماند.

عبداللطیف نه تنها دزد، دروغباف و گزافگوی بیشرمی نیز بوده. گویا در هند که میان هندیان می نشست همیشه شوشتر و خوزستان را ستوده و داد دروغ و گرافه میداده است. سپس هم آن دروغها در یادش نقش بسته و کار بر خود او نیز مشتبه گردیده و آنها را در تالیف خویش یاد کرده. از گزافهای او یکی اینست که شهراوها را که در آن زمان ویرانه بود ستوده چنین می نویسد:

«در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر نغایت معمور بوده است تخمین بقدر چهل فرسخ در طول سی فرسخ عرض است که در این آثار عمارات عالی و حمامها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است با این وسعت همیشه بر سر زمین و خانهها مردم باهم مجادله می کردند که مکان خالی و جای وسیع به دست کسی نمی آمده» (۱)

توجه شود که عبداللطیف درازا و پهنای یکشهر را تنها چهل فرسخ درسی فرسخ می ستاید. در حالیکه سراسر خوزستان با همه شهرها و دیهها و دشتها و بیابانهای خود بهمین درازا و پهنای باندکی کم و بیش است. کژدم جراره که در همه جای خوزستان یافت میشود و در شوشتر کمتر از اهواز نیست عبداللطیف آنرا خاص اهواز ساخته و در چگونگی پیدایش آن افسانه ای از رسواترین افسانه ها بافته سپس در باره خود کژدم چنین می نویسد: هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است و تمام جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خود را بر زمین می کشد و باین سبب او را جراره گویند و اگر بر روی نم یا قالی بگذرد داغ نیش او تا هر جا که بر آن فرش گذشته است می ماند مانند میل گرمی که بر روی نم کشیده باشند کرک آن نم تمام سوخته میشود. (۲)

کسانیکه در خوزستان کژدم جراره را دید یا شنیده اند می دانند که سید جزایری چه گزافه ای بافته است. از دروغهای عبداللطیف نیز چند تنکه را بعنوان نمونه برشته نگارش میکشیم:

۱- مطالب عمومی را که دزدیده گویا جبران آن ستم در شرح حال او

داد گزافه و دروغ داده و يك رشته فضايلى را كه خود او هرگز باندیشه نمى- آورده برايش ياد كرده است . از جمله در باره علم او چنين مى نگارد : «در استيلاي آزاد افغان باصفهان كه بادعاى سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نيكو سیرت محمد كرىمخان زند مقهور گرديد مردم آن بلده متفرق شدند يكي از اعظم علمای نصارى كه او را كشيش گفتندى داخل در زمره اسراى افغانه بود و جمعى از خویشان او در بصره بودند بعد از آنكه سيد عالي مقام اطلاع بر حال او رسانيد او را خريدارى و در خانه خود بعزت نگاه- دارى كرد و از او انجيل بياموخت و بشروحات آن پي برد و هم در آن اوقات يكي از علمای يهود را از اصفهان و يكي از مؤبدان مجوس را از يزده شوشتر طلب داشته توريث را با شرح بسيارى و كتب مجوسى را از نظر بگذرانيد و اين هر سه را مدتى نزد خود نگاهداشت و آن چه داشتند از آنها فرا گرفت و آنقدر علوم متفرقه و فنون متشتمه و مذاهب مختلفه در اندك زمانى اخذ نمود كه حد آنها را خداى داند و بس و كمتر كسى را از علمائى سر آمده باشد و هميشه ميفرمود كه اگر پادشاه مقتدرى بود كه متحمل مصارف بستن زيچ ميشد رصدي مى بستم كه بر زيبجيات افاضل سلف راجع آيد و از كهننگى و اندر اس محفوظ ماند...» (۳)

داستان استيلاي آزاد افغان بر اصفهان و اسارت مردم بدانسان كه اين مؤلف نوشته يكجا دروغ است . اما انجيل ياد گرفتن سيد عبدالله ، كتابهاى اين مرد از تذكره شوشتر و جز آن كه در دست ماست چنين علومى را از نشان نميدهد و خود او هم چنين دعوايى هرگز ندارد . از علم نجوم اندك بهره داشته است و لى يقين است كه در اين باره هم برادر زاده اش گزافه گويى بسيار نموده . در باره ياد گرفتن انجيل و توريث و كتب مجوسى اگر مقصود خواندن آن كتابها بزبان فارسى يا عربى است كه نياز به آموزگار ندارد و اگر مقصود ياد گرفتن زبان هاى عبرى و اوستايى و يونانى است اگر كسى بچنين كارى پردازد يك عمر صرف آن بايد كرد . بهر حال موضوع پاك دروغ است .

۲- در باره همان عمو دروغ بدترى بقالب زده مدعى ميشود كه در جشن تاجگذدارى نادر شاه دردشت موغان او نيز بود و ميگويد با آن كه نادر براى ترسانيدن چشم مردم چندتن از بزرگان را كشت و همه را دل از بيمى مى ارزيد عموى او خطبه تهنيث جلوس خوانده و چندان فصاحت و شيوايى نمود كه همگان آن خطبه را حفظ كرده و يگانه يادگار فصاحت و بلاغت

شمرده اند . (۴) درحالی که خود سید عبدالله که داستان تاجگذاری مادر را نوشته از عبارات اویقین است که وی در دشت موغان نبوده و داستان از پایه و بنیاد دروغ است .

۳ - در بارهٔ عمویش می گوید : « در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که بحکم نادر علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند ناهریک از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته دارد » . (۵)

سفر حج سید عبدالله را نمیدانم راست است یا دروغ باشد لیکن مباحثه در حله و نجف و دخالت او در آن بی شک دروغ است سید عبدالله که سفر خود را بفلاحیه و مشاعره ای که با فلان شاعر کرده در کتابش می نویسد اگر برآستی سفر حج کرده و با علمای سنی بحث کرد ، بود چرا بایستی ننویسد ؟ ! تذکره شوشتر را که در هند چاپ کرده اند چاپ کننده باعث ما این دروغهای عبداللطیف سید عبدالله را بسیار ستوده و همه این علوم و اوصاف را در باره او راست دانسته .

۴ - داستان لشکر کشی صادق خان برادر کریمخان ببصره و گشادن آن شهر بدست ایرانیان معروفست . حاکم بصره سلیمان آغا نامی بوده است که صادق خان او را همراه خود بشیراز آورد ولی سپس سلیمان آغا شهرت بسیار یافته و در بغداد بخود سری برخاسته و مرد دلیر و کاردانی بوده است . عبداللطیف که لاف علم نجوم هم میزد از نام سلیمان آغا استفاده کرده و دروغی می یافت بدینسان که سلیمان آغا را با اسیران دیگر از بصره بشوشتر آورده اند و او بنام مردمی و مسلمانی سلیمان آغا را بخانه خود برده و از راه علم نجوم پیشگویی کرده است که سلیمان بجایگاه بلندی خواهد رسید . (۶)

۵ - داستان علیمردان بختیاری که بیادشاهی میکوشیده و با کریمخان تازمانی دوست و همدمست و پس از دیری دشمن و هم نبرد بودند معروفست . عبداللطیف دروغی نیز بنام او ساخته داستانی می یافت که علیمردان با گروهی از لران بشوشتر تاخته و شوشتریان دلیری کرده و چندان از ایشان کشته اند که لاشه ها بروی هم افتاده و در کوچه ها راه آمد و شد بسته بوده است . (۷) در حالیکه علیمردان در سال ۱۱۶۷ در بختیاری کشته گردیده است و سید عبدالله عموی عبداللطیف که در همان زمان زنده و در شوشتر میزیسته

۴ - تحفه ص ۶۷

۵ - تحفه ص ۶۷

۶ - تحفه ص ۸۸

۷ - تحفه ص ۱۱۳

و حوادث خوزستان و شوشتر را تا همان سال يك يك یاد کرده هرگز از چنین داستانی نام نمیبرد دیگران هم ننوشتند. لیکن سید عبداللطیف که چنین دروغ شاینداری را یافته بیشرمانه یکی از علمای شوشتر را می نویسد که در آن گیر و دار مردانگی کرده بود و چون بدست لران افتاد چشماهای او را کور ساختند.

اینست نمونه هایی از دروغهای بسیار آشکار عبداللطیف که من در یکبار خواندن کتاب او یادداشت کرده ام . اگر کسانی بیشتر دقت کنند دروغهای دیگر نیز فراوان بدست خواهد آمد.

این را نیز گفته باشیم که صاحب الزنج معروف که در قرن سوم هجری در نزدیکیهای بصره بر خاسته و سیاهان زنگی را بر سر خود گرد آورده بود و باین جهت او را صاحب الزنج (خداوند زنگیان) میخواندند سید عبدالله نام او را به تحریف (صاحب الزیج) خوانده و از اینجا او را منجم پنداشته که او را علی بن محمد منجم می خوانند . ولی عبداللطیف که با آنکه آن لقب را بشکل درست خود «صاحب الزیج» خوانده و جهت آنرا نیز بداسان که ما گفتیم یاد کرده با این همه لقب منجم را از روی نام آن مرد برنداشته است . همچنین دیگر سهوا عموی خود را تکرار و دروغها و گزافه های خود را هم بر آنها افزوده است . ✽

پیمان سال یکم شماره سوم

دیماه ۱۳۱۴

✽ این گفتار گذشته از آنکه سودهایی بتاریخ خوزستان دارد خود گوشمالیست بر دزدان کتاب و نگارش و بیشتر بجهت این جنبه آخر است که مادر اینجا چاپ آن پرداختیم بیماری نویسنده شدن و نویسندگی و پیدایش روزنامه و مجله در تهران و دیگر شهرهای ایران ناگزیر دسته ای را بنام نویسنده و مؤلف پدید آورده و در این میان کسانی نیز خود را باین عنوان معرفی می نمایند که از بست ترین مردمان هستند ، کسانی که اگر سواد نداشته در این رشته بکار و کوشش بر نخاسته بودند بی شک آفتابه دزد و راهزن بودند و اکنون هم در نویسندگی و تالیف آن حال و رفتار را دارند که دزدان و راهزنان در رشته و کار و زندگی خود .

نسخه یگانه و خطی کتابی را که کسی با گراشترین بهایی خریده و اندیشه چاپ آنرا دارد بنام امانت برای خواندن گرفتن و دزدیانه آن را رونویس کردن و پیش از دارنده کتاب بچاپش مبادرت نمودن ، نسخه اصلی تالیفی را از مؤلف ربودن و با تغییر نام آن را بنام خود منتشر ساختن ، هر مقاله یا نگارشی را که در مجله ها و کتابهای گمنام و نامشهور اروپایی در باره ایران و مشرفست ترجمه نمودن و بنام خود چاپ کردن هر مطلب علمی را امروز از زبان کسی شنیدن فردا مقاله ای از آن پدید آوردن و در روزنامه ها بامضای خود نشر ساختن - این سیاهکاریها نمونه هایی از کردار و رفتار این یکمشت دزدان کاب و نگاروش است .

معروف و مجهول

هنگامیکه در فرهنگها جستجوی معنی واژه ابرامیکنیم چه بسا که عبارت واو مجهول و یاء مجهول و واو معروف و یاء معروف بر میخوریم. کسانی معنی این عبارتها را نمیدانند و در فرهنگها نیز شرحی درباره آنها نتوان یافت اینست که ما معنی آنها را باز مینماییم.

چنانکه در زبان فرانسه دو صدای *ou* هست که بهم نزدیک و مانده یکدیگر هستند نیز دو صدای *eu* هست که اندک تفاوتی باهم دارند. در فارسی نیز در زبانهای پیشین این صداها هر چهار آنها بوده. چیزی که هست در القاء دو صدای نخستین را با حرف واو و دو صدای دومین را با حرف یاء نشان میداده‌اند و بجهت جدا کردن آنها از یکدیگر صدای نخست و او را که بیشتر معروف و معمول بوده «معروف» و صدای دومی آنرا که کمتر بکار میرفته «مجهول» میخوانده‌اند همچنین در باره یاء صدای نخست را «معروف» و صدای دومی را «مجهول» مینامیده‌اند پس واو و یاء مجهول همان صداهاست که در زبان فرانسه با حرفهای *eo* نشان میدهند.

در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام آن دو صدای واو و یاء همگی بکار میرفته و واژه‌هایی که ما امروز آنها را بیکسان میخوانیم در زبانهای پیشین بعلاوه همین تفاوت دو صدای واو و یاء از هم جدا گانه بوده‌اند. چنانکه «شیر» بمعنی دد درنده و «شیر» بمعنی آب سفید خوردنی که امروز هر دو یکسان بر زبان رانده میشود. لیکن در پیشین زمانها آن یکی را با یاء مجهول *Cher* و این یکی را با یاء معروف *Chir* میخوانده‌اند (۱) ولی سپس در نتیجه انتشار علوم عربی در میان ایرانیان و اینکه بسیاری از مردم بویژه آنانکه سواد داشته‌اند از هر باره خود را عربی و زبان و لهجه عربی نزدیک می‌نموده‌اند اینست کم کم صدای مجهول واو

۱- از اینجهت است که شاعر گفته: «گرچه باشد در نوشتن شیر شیر» و نگفته در خواندن یا گفتن. چه در گفتن و خواندن تفاوت میان آن دو واژه بوده است.

ویاء از میان رفته و همگی معروف گردیده، تنها شاعران تادیر زمانی در قافیه آن را رعایت میکرده‌اند و بیشتر برای آگاهی شاعران و شعر خوانان بوده که در فرهنگها این قیده‌ها را مینموده‌اند.

لیکن در بسیاری از زبانهای بومی که اثر ربان و علوم عربی در آنها کمتر است هنوز فرق معروف و مجهول چنانکه بوده بحال خود هست و مردم همیشه رعایت دوصدای واو ویاء را میکنند چنانکه در آذربایجان با آنکه زبان بومی آنجا از میان رفته و ترکی جای آنرا گرفته در کلمه‌های پارسی که یادگار آن زبان دیرین بومی است درست فرق معروف و مجهول منظور است و از اینجا است که مردم آنجا در باز شناختن معروف و مجهول بیشتر واژه‌های پارسی بی نیاز از فرهنگها میباشند.

واژه‌های دوست و کورو گورو شور و بیل و دیو شیر (بمعنی دد معروف) میشه (۲) (بیشه) آنسان که در زبان مردم آذربایجانست که واو ویاء را مجهول میگیرند درست تر و بقاعده زبان پارسی موافقتراست از آنکه بر زبان مردم تهران و بسیاری از شهرهای دیگر است.

پیمان سال یکم شماره چهارم

دیماه ۱۳۱۳

۲- یکی از فاعده های آذری زبان بومی آذربایجان بدل کردن بء به میم در بسیاری از واژه ها بوده واژه های میشه (بیشه) ومهانه (بهانه) ومشکین (بشکین) یادگار های آن قاعده است

میوه نامه

شادروان کسروی گویا کتابچه‌یی در
بارمی میوه‌ها پدید آورده بوده که کنون
نسخه‌ای از آن در دست نیست و این چند
تکه از آنجا در مهنانه‌ی پیمان آورده
شده که ما آنرا در این کتاب یکجا زیر
نام «میوه‌نامه» بچاپ میرسانیم .

هندوانه یا میوه هندوستان

از علم زبانشناسی پیداست که میوه‌هایی که امروزهست بسیاری از
آنها در زمانهای پیشین نبوده درآینده نیز میوه‌های دیگری خواهدبود
که ما امروز نمی‌شناسیم :

از جمله هندوانه در قرنهای نخست اسلام معروف نبوده و چون پیدا
شده تا دیرزمانی آنرا «خربزه» می‌نامیده‌اند . درفارسی «خربزه‌هندوانه»
می‌گفته‌اند و از اینجا پیداست که از هندوستان باینجا آمده . گویا از اینجا
هم بعربستان و از آنجا باندلس وایتالیا و از آن راه بدیگر شهرهای اروپا
رسیده که در فرانسه و برخی زبانهای دیگر آنرا «پاستیک» می‌خوانند که
تحریف واژه «بطیخ» عربی است . در اروپا گاهی آنرا «خربزه‌آبی»
نیز می‌گفته‌اند چنانکه در فرانسه و انگلیسی هنوز هم هست . واژه «قارپوز»
در آذربایجان آن نیز محرف «خربزه» است که چون ترکی در آنجا انتشار
یافته و واژه «قاون» معروف شده آن نام پارسی را برای خربزه نو درآمد
نگاهداشته‌اند . (۱)

پیمان سال یکم شماره چهارم

دیماه ۱۳۱۲

۱- این واژه گویا سپس از راه آذربایجان به روسیه رفته که در زبان روسی
هندوانه را «آربوز» Arbuз می‌نامند . کرد آورنده

گیلاس از اروپا آمده

از زبانشناسی پیداست که میوه معروف «گیلاس» در زمان ه-ای باستان چندان معروف نبوده سپس که از کشوری بکشوری رفته نام خود را نیز همراه برده و اینست که نام آن در بسیار زبانها یکی است. چنانکه در فارسی «گیلاس» در ترکی عثمانی «کرس» در عربی «کرز» در ارمنی «گیراس» در لاتین «کراسوس Cerasus» در فرانسه Cerise در انگلیسی Cherry و در آلمانی Kirische است.

بنوشته غریبان یکی از سرداران روم باستان آن را از آسیای کوچک بایتالیا برده و در اروپا معروف گردیده. ولی از آنچه در بالا گفتیم باید باور کرد که بایران و عرستان از راه اروپا آمده و شاید چند صد سال پیش نباشد که معروف گردیده و اینست که در کتابهای دیرین نام آن نمی یابیم.

پیمان سال یکم شماره پنجم

بهمن ماه ۱۳۱۲

خر بزه یا خیار بزرگ

در زمانهای باستانی در ایران خیار را «بوزه» می خوانده اند چنانکه ما این واژه را در کتاب «فرهنگ پهلویك» می یابیم و اینست که آن میوه معروف را هم «خر بزه» گفته اند که معنی آن «خیار بزرگ» است. زیرا که «خر» در پارسی بمعنی بزرگ بسیار معروف بوده چنانکه در واژه های خرچنگ، خرمگس، خرمهره، خرگوش و خرتوت و مانند اینها هنوز باز مانده.

از اینجا پیداست که خر بزه در آغاز پیدایش خود باین بزرگی نبوده فرق بسیاری با خیار نداشته است.

پیمان سال یکم شماره ششم

بهمن ماه ۱۳۱۲

غلطهای تازه

زبان پارسی که قرن‌ها بدست کسانی بوده که آنرا خوار داشته و نکودانستن آنرا هنری نمی‌شماردند از اینجاخلطهای انبوهی بر آن زبان راه یافته . این غلطها بجای خود پس ازدورهٔ مشروطه که راه کتابها و نوشته‌های اروپایی بایران باز شده و کسانی بترجمه آن‌ها برخاسته‌اند از اینراه نیز يك رشته غلطهای دیگر بر زبان فارسی در آمده و این غلطهاست که ما تازه مینامیم . اگرچه غلط چه تازه و چه کهنه عیب يك زبان است و باید به تصحیح آنها کوشید و ای چون این غلطهای تازه‌وشت‌تر و زنده‌تر است و کتابها و نوشته‌های امروزی ما را فرا گرفته اینست که در مهنامه دری برای گفتگو از این واژه‌ها باز میکنیم و اگر از دیگران نیز یادداشتهایی در این باره برسد چاپ خواهیم کرد . پیمان

۱ = نینت یا سگز و سگت (۱)

در زمان هخامنشیان و پیش از ایشان مردمی بنام «سکز» یا «سکت» در پیرامون ایران میزیسته‌اند . این مردم بسیار انبوه بوده و بیشتر بتاراج و تاخت و تاز می‌پرداخته‌اند . (۲) چنانکه داستان تاختهای ایشان در آسیا و اروپا در کتابهای باستان معروف است و آنچه ما میدانیم

۱-- چون این آخرها بمناسبت پیدا شدن دو لوحه از داریوش واژه سیت در روزنامه‌ها تکرار شده و آنرا نام مردمی از ترکان پنداشته‌اند اینست که پیش از همه ، یادداشت این واژه را چاپ میکنیم تا رفع اشتباه از مردم شده بدانند که درست واژه و معنی آن چیست .

۲- از جمله در زمان پادشاهی هوخشتر پادشاه ماد بود که دسته‌های انبوهی از آن مردم از راه شمال بایران آمده در آذربایگان و شمال ایران تاخت و تاراج بسیار کردند و بیست و هشت سال در آن سرزمین‌ها بودند تا هوخشتر با تدبیر بیرونشان داند ، بقیده برخی مورخان مردم «سگت» که در آنسوی رود ارس نشین داشته‌اند و کوروش پادشاه معروف هخامنشی در جنگ با ایشان کشته شد نیز دسته‌ای از سگان یاسگران بوده‌اند

ایشان هم دسته‌ای از آری‌نژادان بوده‌اند.

در حال نام‌ایشان سگز یا «سگت» بوده و این نام است که در لاتین و یونانی Scythe شده‌امادر زبان ایرانیان، داریوش در نوشته‌های خود آنان را «سگ» (بافتح سین و گاف) یا «سگا» مینامند. و چون دسته‌ای از آن مردم در زمانهای دیرتر در سیستان نشیمن گرفته‌اند آن زمین با اسم ایشان سگستان یا سجستان خوانده شده که سپس کاف یا جیم تبدیل به یاء یافته «سیستان» گردیده (با فتح سین و کسر یاء) و ما امروز بتحریف سیستان میخوانیم. نیز در کتابهای پیشین می‌یابیم که کسی را که سیستانی بوده «سگری» می‌نامیده‌اند و از اینجا هم میدانیم که شکل دیگر نام نیز تا قرنها درازی از میان نرفته و معروف بوده است. بهر حال نام آن مردم در فارسی سگ یا سگز است.

ولی از سوی دیگر در زبان فرانسه بسیاری از حروف یونانی را تغییر میدهند و واژه Scythe یونانی نیز بزبان ایشان «سیت» خوانده میشود ترجمه کنندگان بی‌سواد این نام محرف فرانسه‌ای را در نوشته‌ها و کتابهای خود معمول ساخته‌اند و کسانی می‌پندارند که آن مردم جز این نام را نداشته و گروهی از ترکان بوده‌اند.

مهنامه پیمان سال یکم شماره یکم

آذرماه ۱۳۱۲

۴ = میروش، گاهپیز = کوروش، گمبوجیا

کوروش نام پادشاه نخستین از خاندان هخامنشیان است که دوهزار و چهارصد سال و اندی پیش فرمانروایی داشته‌اند. این پادشاه پاکدل و نیکوکار بوده و چنانکه نگاشته‌اند با زیردستان پدرانۀ رفتار می‌نموده و در شهرهایی که می‌گشاده از کشتار و تاراج دست نگاه می‌داشته و چون پس از گشادن شهر معروف بابل جهودان را که در آن شهر اسیر بودند آزاد کرده روانه فلسطین گردانید، اینست که نام نیک او در توریۀ و دیگر کتابهای جهودان بازمانده.

اما نزد ایرانیان اگرچه تاریخ هخامنشیان از میان رفته و این نام نیز فراموش شده بود ولی پس از خواندن نوشته ای، سنگی بیستون و همدان و تخت جمشید که تاریخ آن خاندان زنده گردیده نام این پادشاه

نیکوکار را نیز در آن نوشته‌ها بسیار می‌یابیم (۳) لیکن بر زبان ایرانیان نامی از آن پادشاه نمانده مگر بر روی دو رود شمال و جنوب ایران. شرح این سخن آنکه در زمان هخامنشیان دو رود بزرگ یکی در شمال (در قفقاز) و دیگری در جنوب (در فارس) بنام آن پادشاه «کوروش» خوانده می‌شد که کم‌کم آن نام را سبک کرده «کور» گفته‌اند. رود جنوبی تا زمان اسلام نیز این نام را داشته که مؤلفان عرب «کر» ساخته‌اند سپس در زمان عضدالدوله نام آن «بندامیر» گردیده. اما رود شمالی هنوز هم «کور» خوانده می‌شود و همانست که از میان تفلیس می‌گذرد.

بس شکل نخستین و دیرین واژه «کوروش» (واو نخست معلوم و واو دوم مجهول) بوده چنانکه در توریت و نوشته‌های سنسکی است و شکل کنون آن هم «کور» است چنانکه در رود تفلیس است. (۴) ولی یونانیان که این واژه را برگرفته‌اند شین آنرا سین کرده کوروس Cyros خوانده‌اند (۵) و در زبان فرانسه از روی تغییرهایی که فرانسویان در حروف یونانی می‌دهند از جمله اینکه Y که در یونانی صدای «او» دارد در فرانسه صدای «ای» پیدا می‌کند و C که در یونانی صدای «ك» دارد در فرانسه صدای سین می‌یابد از روی این تغییرها آن نام ایرانی هم «سیروس» گردیده و ترجمه-کنندگان یسواد و بیخبر از همه جا همان کلمه تحریف یافته فرانسه‌ای را پیارسی در آورده و در کتابها و روزنامه‌ها مشهور ساخته‌اند و از نوشته‌های ایشان بزبان مردم افتاده که امروز شاید کسان بسیاری پسران خود را سیروس نامیده باشند. (۶)

۳- در آن نوشته‌ها شکل نام اندک تفاوتی دارد و چنانکه عقیده بسیاری از استادان خط هخامنشی است باید آنرا «کوراش» (باز بر را پیش همزه) خواند.

۴- شاید کسانی میانه این واژه و واژه کور به معنی نابینا فرق نگذاشته‌اند ولی «کور» با واو مجهول است بدانسان که در زبان تبریزیان و برخی شهرهای دیگر خوانده می‌شود.

۵- چون از روی دلیلهایی می‌دانیم که میان شمال و جنوب ایران در زمان‌های باستان درباره برخی حرفها دو گونگی بوده از جمله شین‌های شمال را سین می‌گفته‌اند چنانکه شمیران و سمیرم و فرشته و فرستادن یادگار این دو گونگی است از اینجا می‌توان پنداشت که «ورش» را هم در جنوب با سین می‌خوانده‌اند و یونانیان از روی آن لهجه برداشته‌اند

۶- در تهران خیابان سیروس و مدرسه متوسطه سیروس و چاپخانه سیروس هست که باید عوض شود

اما کامبیزبارسی درست آن هم چنانکه در نوشته های سنگی است
کمبوجیا یا «کمبوجی» (باز بریاء) است، آن نیز یونانی رفته و از آنجا بفرانسه افتاده
و با دست ترجمه کنندگان باین شکل غلط بایران آمده (۷)

پیمان شماره دوم آذرماه ۱۳۱۲

۴- فلات = پشته

پلاتو Plateau در زبانهای اروپا واژه ایست که در جغرافی معروف
و مقصود از آن بلندی بسیار بزرگی بر روی کره زمین است. مثلاً سر
زمینی که از نزدیکی های هندوستان تا خوزستان و عراق و از کنار دریای
هند تا کوهستان قفقاز می کشد و بلند تر از زمین های پیرامون خود می باشد
یک پلاتو است و چون این سرزمین از باستان زمان نشین ایرانیان بوده
بنام ایشان پلاتوی ایران خوانده میشود.

علم جغرافی بدانسان که میان رومیان و یونانیان رواج داشته نزد
ایرانیان رواج نداشته اینست که این معنی معروف ایرانیان نبوده و نام
خاصی از بارسی ندارد. ولی میتوان کلمه ای نزدیک بآن پیدا کرده نامگذاری
چنانکه درمانندهای آن بدینسان نامگذاری شده است (۸)

در فارسی جای بلند را پشته می نامند. آن معنی جغرافی را نیز باید
«پشته» خواند. بعبارت دیگر بجای واژه پلاتوی اروپایی در فارسی باید
«پشته» گفت. چنانکه بجای واژه های Defile و Mouthe و Sourse و Cape
که اینها نیز نامهای جغرافی هستند «گردنه» و «دهانه» و «چشمه» و «دماغه»

۷- آمای پیرنیا «مشیرالدوله» در تاریخ خود که یکی از مؤلفات گرانمایه
و در زمینه خود بی مثال است بسیاری از این غلط های تازه را تصحیح فرموده اند.
از جمله این سه غلط «سیت» و «سیروس» و «کامبیز» در آنجا تصحیح
یافته. روزنامه ها که ترجمه دولوح داربوش را چاپ کردند باری میتوانستند که
بکتاب آنای مشیرالدوله نگاه کرده آگاهی که میبایست بدست بیاورند و اشتباه
بآن بزرگی نکنند.

۸- چنانکه خود واژه پلاتو نیز در زبانهای اروپایی همین حال را داشته که
نخست بمعنی هر جای هموار بلندی بوده سپس بمعنی مقصود جغرافی معروف گردیده.

می‌گوییم که با واژه پشته ازهر باره یکی است. (۹)

لیکن ترجمه کنندگان بجای آن واژه فلات را معروف ساخته‌اند. باید پرسید اگر مقصود خود نام اروپایی است چرا تغییرش داده‌اید؟! اگر مقصود واژه فلات عربی است این واژه بمعنی بیابان بی‌آب است چه ربطی بآن معنی مقصود دارد؟! اگر کسانی ارتباطی میانه آن واژه اروپایی و این واژه عربی پیدا داشته‌اند این پندار پاك بیجاست. خود نویسندگان عرب که آنان نیز آن معنی جغرافی را از زبانهای اروپایی گرفته‌اند بجای واژه پلاتو «الهضبه» یا «النجده» می‌گویند. واژه فلات هیچگونه نسبت یا شباهت با معنی مقصود ندارد.

جای شکفت است که این واژه را پیدا کرده در چنین جایی بکار برده‌اند. شکفت تر از آن پیشرفت این غلط است که کسی تاکنون ایرادی بر آن نگرفته و هر کسی بی آنکه توجهی کند آنرا بکار برده. درحالیکه فلات بمعنی بیابان بی‌آب بسیار معروف بوده و هست. از اینجا میتوان بی برد که پس از مشروطه چه هرج و مرجی در جهان نگارش و چیز نویسی روی داده است. بهر حال این واژه که در روزنامه‌ها و کتابها معروف گردیده غلط آشکار است. (۱۰)

پیمان سال یکم شماره سوم

دیماه ۱۳۱۲

۴- آوین = آری، ایر

چنانکه میدانیم در چهار و پنج هزار سال پیش در این پشته ایران مردم دیگری نشین داشته‌اند که ما از حال و روز گاران آنان جز اندک آگاهی نداریم و مردمی که امروز بنام ایرانیان معروفند در آن زمانها نه در این پشته بلکه در سرزمین دیگری از سرزمینهای سرد و یخبندان شمال میزیسته‌اند که سپس

۹- «کاف» یا «ها» که در آخر نامهای پارسی می‌آید معنیهای بسیار دارد که از جمله بمعنی ماندگی (تشبیه) است. چنانکه در واژه‌های ریشه لبه دندان زبانه گوشه پایه میخک پشمک و بسیار مانند اینها. در پشته و گردنه و دماغه دهانه و چشمه نیز این مقصود است. «گریوه» که با «گردنه» بیکمعنی ولی کهن تر از آن است در آنجا نیز «گریوه» بمعنی کردن و ها آخر بمعنی ماندگی است. گریوه بمعنی کردن در پهلوی معروف است. در پارسی امروزی نیز گذشته از «گریوه» واژه گریبان هم که در اصل «گریوبان» بوده یادگار آن واژه است. برای تفصیل بیشتر در این باره «کافنامه» نوشته شادروان کسروی چاپ ۱۳۳۱ دیده شود.

۱۰- افسوس داریم که این غلط در کتاب آقای بیرنیا تصحیح نشده.

از آنجا که کوچیده و دسته دسته باینسو و آنسو پراکنده شده اند، از جمله دسته هایی نیز باین پشته در آمده اند و بر بومیان دیرین چیره گردیده و نشیمن گرفته اند و پشته بنام ایشان معروف گردیده .

نام این مردم بزبان آنروزی خودشان آیر (آوه مزه و باء معروف و راء بر وزن ناهید) (۱۱) یا آیر (آباء ساکن راء ساکن) یا آری (آراء ساکن باء ساکن) خوانده شده که شکل نخستین در این سرزمین معمول گردیده. سپس هم اندک تغییری بر آن راه یافته و ایر (باباء معروف یا مجهول) خوانده شده ، و اینست که در زمان های دیرین نام این کشور و پادشاهی را که در آن بنیاد یافته بود «ایران شهر» یا «شهری ایران» (۱۲) مینامیدند (بمعنی سرزمین مردم ایر) (۱۳) که سپس واژه شهر از زبانها افتاده و تنها واژه ایران باز مانده که امروز هم رواج دارد .

چنانکه گفتیم دسته های دیگری از ایران (مردم ایر) نیز بجای دیگر کوچیده اند و از جمله دسته های انبوهی باروپا رفته اند و نزد آنان شکل سوم نام که آری باشد معمول گردیده که امروز در زبانهای اروپایی معروف است . از جمله در زبان فرانسه که از روی قساعده نسبت در آن زبان کسی را که از آن نژاد است «آرین» Arien میخوانند بدانسان که در نسبت به پرس که محرف واژه پارس است «پرسین» Persien میگویند. ترجمه کنندگان آغاز مشروطه که بیشتر از کتابهای فرانسه ترجمه میکردند این واژه را نیز از آن زبان برداشته و بهمان حال نسبت بفارسی آورده و معروف ساخته اند چنانکه عبارتهای آرین آرین نژاد و مانند اینها (۱۴) در کتابها و روزنامهها فراوان است . کسانی نیز این واژه غلط راجزو نام خود ساخته اند نیز گاهی آنرا بشکل آریان گفته آریانه جمع می بنهند .

لیکن این واژه ها غلط است . زیرا ما شکل دیگر واژه رادر زبان خود داریم و نیاز به این شکل آن نداشته ایم و اگر مقصود جدا کردن دسته های اروپایی از دسته های این پشته است که هر دسته ای را با نامی که نزد خودشان معمول بوده بخوانیم این نکته بی ارزش نیست ولی در این حال

۱۱- این شکلی است که ما در اوستا مییابیم.

۱۲- در کتاب یادگار زیریران باین نام خوانده شده.

۱۳- در زبان پهلوی که زبان دوره اشکانیان و ساسانیان است شهر بمعنی سرزمین بوده.

۱۴- کسانی که نام آرین پور گرفته اند برای آنان بهتر است که آریا پور بنویسند که هم غلط تصحیح شود و هم تغییر مهمی در نامشان پیدا نشود .

هم بایستی از نام اروپایی ریشه آن را بگیرند و معمول سازند که «آری» است نه اینکه حال نسبت زبان فرانسه را.

بهر حال واژه «آرین» غلط، بجای آن «آری» یا «ایر» درست است آریان هم اگر مقصود جمع باشد درست و گرنه آن نیز غلط است. (۱۵)

پیمان سال یکم شماره چهارم

دیمه ۱۳۱۲

۵ = هید = ماد، های، ماه

مردم «ایر» یا «آری» که گفتیم در چند هزار سال پیش به پشته ایران در آمدند بچند تیره بودند. از جمله چهار تیره از ایشان در تاریخها معروف گردیده: نخست ماد که در شمال و غرب نشیمن داشته اند. دوم پارس که در جنوب جای گزین بودند. سوم پارت که در شرق پشته می نشستند. چهارم سک یا سگزر که نام آنان در تاریخها مانده است.

مادان و پارسان پارتان سه تیره پشت سرهم در ایران بنیاد پادشاهی نهاده اند و اینست که نام آنان در تاریخها شناخته گردیده. اما سگان ایشان اگرچه در پشته ایران پادشاهی نیافتند ولی چون همیشه بر ایران می تاختند و جنگهایی میان آنها با پادشاهان ماد و پارس روی داده از اینجا نام ایشان در تاریخها مانده است.

مقصود نامهای سه تیره نخستین است. نام «پارس» تا کنون باز مانده و خود این نام است که یونانیان بتحریف پرس گفته اند و از زبان ایشان بزبانهای اروپایی انتقال یافته است.

واژه «پارت» یا «پرتو» نام اشکانیان و همان است که در پارسی «پهلو» گردیده و اینست که اشکانیان را «پهلویان» میخواندند.

اما «ماد» این نام در نوشته سنگی بیستون و در تورات باین شکل آمده ولی در زمان اشکانیان و ساسانیان شکل آن تغییر یافته بسه گونه گفته میشده: بدینسان که خود مردم مادستان (عراق عجم آذربایجان) آن

۱۵ - چنانکه گفته ایم مرددان شمند ایران آقای مشیرالدوله در تاریخ کرانیهای خود بسیاری از این غلطها را تصحیح فرموده اند و این خود ارج دیگر کتاب ایشانست. این غلط را نیز ایشان توجه کرده و اندک تصحیحی فرموده اند ولی تصحیح درستی نشده.

را «مای» (۱۶) خوانده و مردم پارس آن را «ماه» می گفته اند و بر بان
ارمنیان «مار» خوانده میشده . این شکل آخر شاید در آذربایجان هم
شایع بوده .

از هر سه شکل واژه یادگارهایی در میان نامهای آبادیها بازمانده
چنانکه «مایان» که دیه ای در بیرون تبریز و دیگری در نزدیکی دامغان
و سومی در بیرامون مشهود می باشد و «ماهان» که آبادی در کرمان و
دیه هایی در دیگر جاهاست و «ماهدشت» یا «مایدشت» آبادی معروف
بیرون کرمانشاهان از یادگارهای آنهاست.

گویا عراق عجم را زمانی «کشور ماه» یا «ماه آباد» (ماه آوا)
می خوانده اند چنانکه این نامها را در مثنوی و بس و وامین که اصل آن
بزبان پهلوی و یادگار زمانهای باستان بوده می برد . نیز از کتابهای اسلامی
پیداست که در آخر ساسانیان هنوز این نام از میان نرفته بود و
اینست که چون عرب بایران دست می یابد و دو دسته از جنگجویان عرب
یکی در کوفه و دیگری در بصره برای پاسبانی نشیمن میگیرد و خراج این
سرزمین (عراق عجم) نیمی بجنگجویان بصره نیم دیگری بجنگجویان
کوفه پرداخته می شده از اینجا آن نیم را «ماه الکوفه» و این نیم را
«ماه البصره» می خوانده اند.

بهر حال شکل باستان واژه که «ماد» بوده در زمان هخامنشیان
بزبان یونانی رفته و چون رسم یونانیان بوده که «آ» پارسی را به «E»
تبدیل میکردند از روی این رسم خود «ماد» را نیز «مید» Mede
می سازند سپس از آن زبان به زبانهای اروپایی در آمده و معروف گردیده
و بدست ترجمه کنندگان بهمان شکل محرف یونانی در کتابها و روزنامه ها
شایع شده . در حالیکه شکل درست باستان واژه در توریت و نوشته بیستون
و شکل های دیرتر آن در نامهای آبادیها بارمانده است . بهر حال واژه
«مید» غلط و بجای آن ماد یا ماه یا مای درست می باشد . (۱۷)

پیمان سال یکم شماره پنجم

بهمن ماه ۱۳۱۲

۱۶- گونه هایی از این واژه در نامهای جاها در آذربایجان و دیگر استانها
باز مانده و نیز واژه «مایستان» در برابر «هایستان» (ارمنستان) هنوز در زبان
مردم تبریز در یک ترانه بکار میرود . برای تفصیل درباره نامها دفتر «نامهای
شهرها و دیه های ایران» نوشته شادروان کسروی دیده شود . «گردآورنده»

۷۱- این غلط هم در کتاب آذای مشیرالدوله تصحیح یافته .

۶- کادوسیان، کادوشان، تالشان

در زمان هخامنشیان مردمی در بخش غربی رشته کوهستان البرز نشین داشتند که «کادوش» نامیده میشدند. ایوان گذشته از آنکه گروه پس انبوهی بودند در سایه جنگل و کوهستان خود، از تاخت و هجوم بیگانگان ایمنی داشته نیرومندان و رندگی می نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان هخامنشی داشتند.

پلوتارخ مؤلف معروف یونانی نافرمانی آنان را در زمان اردشیر دوم هخامنشی یاد کرده و لشکر کشی اردشیر را بر سر آنان بشرح مینگارد. بگفته او کادوشان دو پادشاه جداگانه داشته اند که در این هنگام دست بهم داده بجلو اردشیر شتافته بودند. می گوید، در نتیجه تنگی راهها و سختی گذرگاهها کارآذوقه و علف برلشگر اردشیر سخت شده و کار با آنجا رسید که بیم هرگونه گزند و زیان می رفت. تنها چیزیکه مایه رهایی اردشیر و سپاهش از آن گرفتاری شد تدبیری بود که یکی از امیران اندیشیده آن دو پادشاه کادوش را به طلب زینهار برانگیخت و بدین دستاویز اردشیر از آنجا بازگشت.

باری نام کادوش تا زمان ساسانیان معروف بود، کم کم تغییرهایی در آن نام از روی قواعد زبانشناسی روی داد. بدینسان که کاف تبدیل به «تا» یافته و دال میدل به لام شده و اینست که «کادوش» «تالوش» گردید. سپس واو هم از میان رفته «تالش» گفته شد. (۱۸)

بعبارت دیگر مردمی که امروز تالش نامیده می شوند بازماندگان آن مردم باستان می باشند که ما در تاریخها نام آنان را «کادوش» میابیم و از تالش نیز تبدیل شده همان نام «کادوش» می باشد. چنانکه این موضوع از دیده فن زبانشناسی ایران روشن و یقین است.

ولی از سوی دیگر چون نام این مردم در زمانهای باستان بزبان یونانی رفته و در آنجا بتحریف «کادوس» یا «کادوسی» خوانده شده سپس هم بزبان های اروپایی امروزی درآمده از این زبانها بدست ترجمه کنندگان بکتایهای پارسی رسیده و شهرت یافته است که نه تنها واژه را بشکل محرف یونانی می خوانند چون از چگونگی کار آن و از اینکه شکل درست نام «کادوش» بوده که امروز «تالش» گردیده آگاهی ندارند از اینجا باشتباه تاریخی نیز دچار گردیده می پندارند که آن مردم باستان از میان رفته اند و امروز نشانی از ایشان نیست. چنانکه این اشتباه تاریخی شرقشناسان غرب نیز دچار می باشند.

۱۸- برای تفصیل این مطلب دفتر یکم از «نامهای شهرها و دیهها» دیده شود.

لیکن چنانکه ما گفتیم واژه «کادوسی» یا «کادوسیان» که در کتابها و روزنامه‌ها دیده میشود غلط است. اگر شکل باستان واژه را بخواهیم باید «کادوش» نامند. اگر شکل امروزی را بخواهیم باید «تالش» خوانند که جمع آن «تالشان» می‌شود. (۱۹)

از آنسوی کادوشان از میان نرفته و نابود نشده‌اند بلکه همان مردمی‌اند که امروز هم هستند و بنام تالش معروف می‌باشند.

پیمان سال یکم شماره هفتم

اسفندماه ۱۳۱۲

۱۹- در اواخر ساسانیان این واژه (تالشان) معروف بوده که در آغاز اسلام محرف آن را در کتابهای عربی «طیلسان» می‌یابیم. شگفت است که امروز در نوشته‌های دولتی بجای واژه تالشان «طوالش» می‌نویسند که از غلطهای بسیار زشت اداره‌ها باید شمرده شود. اعتماد السلطنه که در مرآت البلدان نام «تالشان» را یاد می‌کند میگوید طوالش است. ناگزیر شده که واژه فارسی درستی را با واژه نادرست تفسیر نماید.

چند واژه

اصفهان یا اسپهان

شهر معروف ایران را که امروز «اصفهان» می نویسیم این واژه شکل عربی نام آن شهر است در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته اند و موسی خورینی «آسباهان» می نامد.

آنچه ما دانسته ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی که سپس بزرگواران نیز افتاده شکل درست واژه نیست بلکه به معنی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین واژه ای را پدید آورده اند.

اگر شکل درست پارسی واژه را خواسته باشیم «اسپهان» باز الف یاز بر آنست.

پیمان سال یکم شماره پنجم

بهمن ماه ۱۳۱۲

قزل اوزن یا زرنه رود

از جستجو در نامهای شهرها و دیه ها پیداست که نامهای ترکی که بر روی پاره آبادیها و رودها و کوهها است ترجمه نامهای پارسی است که آن آبادیها و رودها و کوهها پیش از درآمدن ترکان داشته اند. بدینسان که ترکان در آبادی که نشیمن می گرفته اند اگر نام آنجا معنی روشنی داشته آنرا ترجمه بترکی کرده اند. از اینجاست که ما نامهای «اشکه سو» و «یالقوز آغاج» و «استی بولاغ» و «ساری بولاغ» و «قارلق» می یابیم که در فارسی برابر آنها نامهای «آب باریک» و «یکه دار» و «گرم خانی» و «زردخانی» و «برفین» را داریم.

همین کار را پیش از ترکان تازیان کرده بودند و اینست که ما در کتابهای عربی بجای نامهای سنگسر (که گویا آن زمان سنگسر خوانده می شده) و دیوان و دیه نمک و دزباد و خاکستر واژه های رأس الکلب و قرية الجبن و قصر الملح و قصر الریح و رماده می یابیم

یکی از نامهایی که ترکان یا مغولان ترجمه کرده اند نام رود معروف

آذر بايجان است که «زرينه رود بوده «قزل اوزن (۱)» گردانیده اند . ولی
نام پارسی دیرینه را هنوز در کتابها میخوانیم. (۲)

پیمان سال یکم شماره هفتم

اسفندماه ۱۳۱۲

دگمه و تکمه

هر دو واژه ترکی رهر دو بيك یعنی در پارسی بکار رفته ولی در
لفظ تفاوتهایی با هم دارند . وانگاه از روی معنی اصلی که هر یکی از
ریشه جداگانه ای می آید جای بکار بردن هر یکی نیز جداست . لیکن از
فرهنگها پیداست که کسانی این فرقه را در نیافته و دو واژه را در آمیخته اند.
دگمه با بیش دال با کاف پارسی از ریشه « دگون » (گره) و
« دکماق » (گره انداختن) می آید و بآن گویی (۳) گفته میشود که از
قیطان یا پارچه با گره انداختن درست کرده باشند.

تکمه با زیر تاء با کاف عربی از ریشه « تکماق » (دوختن) می آید
و گویی را میگویند که از سنک گرانها یا از فلز یا از شیشه درست کرده
و بجامه دوخته باشند . (۴)

در این شعر مناسبت معنی منظور است که میگوید :

ترانه تکمه لعل است بر لباس حریر شد است قطره خون منت گریبان گیر
دیگری میگوید .

عجب مدار تو از کهنگی جامه شاه که بسته است همه تکمه های او بر ماه

پیمان سال یکم شماره هشتم

اسفندماه ۱۳۱۲

پاسخ یا پاد سخن

واژه پاسخ پارسی ، اصل آن « پاد سخن » بوده چنانکه در زبان ارمنی
هنوز بآن شکل درست باستان خود بکار میرود که « پاد سخن » می گویند .
۱- « اوزن » بزینه واژه یعنی رود است ولی مادرکی یا منولی بودن
آنها را نمیدانیم .

۲- عبدالرزاق سمرقندی که کتاب مطلع السعدين را در نیمه قرن هشتم
تألیف کرده در یاد کردن وقایع زمان تیمور نام « زرينه رود » می برد . از اینجا
پیداست که هنوز تا زمان او نام رود تبدیل نیافته بوده و با اگر تبدیل یافته نام پارسی
آن هنوز معروف بوده

۳- فارسی دگمه یا تکمه « گوی » است .

۴- امروز ما هر چه داریم تکمه است دکه از میان رفته .

«پاد» گاهی بمعنی سزا و برابر می آید . چنانکه در واژه پاداش که اصل آن در پهلوی «پاددهش» است که بمعنی سزا دادن باشد و در واژه «پادزهر» که بمعنی برابر زهر یا ضد زهر است (۵) . «پادسختن» هم بمعنی برابر سختن» است که کم کم واژه «پاسختن» گردیده . در کتابهای پهلوی از جمله در کارنامه اردشیر همه جا آنرا «پسختن» یا «پاسختن» آورده اند و این واژه است که بسیاری پهلوی دانان اروپایی بلفظ «پاسختو» یا «پسختو» میخوانند.

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

اصطلاحات پهلوی ، استانبول ، استانبول

نام دیرین این شهر کونستانتینوپول است بمعنی شهر کونستانتین و این نام را بآن امپراتور کونستانتین معروف داده .

«کونستانتین» که نام معروفی در میان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته اند در زبانها آن را تغییر داده «کونستانتین» و «کونستان» و «کونستان» و سرانجام «اوستان» گفته اند . از اینجا نام کونستانتینوپول نیز پس از قرنهای مبدل به «اوستانپول» شده بوده (۶)

تا زبان که در آغاز اسلام بار و میان روبرو بودند نام آن شهر را بشکل واژه عربی انداخته «قسطنطنیه» می گفته اند در ایران هم این نام معروف بوده ولی زمانی که عثمانیان آن شهر را بگشادند نام «اوستانپول» را از زبان خود رومیان گرفته «استنبول» (با پیش همزه) گفتند و این نام شهرت یافته بایران نیز رسید که در کتابهای پارسی آن زمان از جمله در شعرهای مثنوی و کتاب عالم آرا این نام را نوشته اند . نیز در آذربایجان همیشه آنرا استانبول می گویند و کسانی می پندارند که آن تعبیر عامیانه است و از آن دوری می گزینند .

۵- در برخی کتابهای پهلوی واژه «پاد رزم» بکار رفته که مقصود از آن رزمی است که در برابر یا بکفر رزم دیگری کرده شود یا تاختی که یکسوی ارتاخت سوی دیگر کند . این واژه امروز در پارسی ننانده ولی دوزبان ارمنی معروف است که جنگ را «بادارازم» می گویند .

۶- در معجم البلدان که نام قسطنطنیه را می برد میگوید نام آن «اصطنبول»

است .

اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن این شهر بدست عثمانیان داده‌اند بدینسان که «استان» را برداشته «اسلام» را بجای آن گذارده‌اند و این نام چون ساختگی و بیمعنی است در کتابها شهرت نیافته چنانکه میدانیم از پارسال خودترکان نیز آنرا برداشته‌اند.

پیمان سال یکم شماره دهم

فروردین ماه ۱۳۱۲

سأهرأ، سرمن را

شهر معروف عراق را میدانیم که گاهی «سامرا» خوانده گاهی «سرمن را» می‌نامند. در شعرهای عربی هر دو درآمده :

این دو نام از جهت معنی در زبان عربی ضد یکدیگر است. بدینسان که نخستین بمعنی «اندوهناك گردیننده را» دومی بمعنی «شاد گردیدیننده» می‌باشد به یینیم این نامهای ضدهم از کجا پیدا شده ؟

در معجم البلدان می‌نویسد : نام نخستین شهر «سرمن را» بود . چون ویرانی یافت «سامرا» خواندند . ولی این سخن پاك بیجاست. زیرا نام سامرا همیشه بر آن شهر گفته میشده.

بلکه راستی اینست که این شهر از آبادیهای باستان عراق است که در زمان پادشاهی ساسانیان برپا بوده و نام آن در کتابهای رومی «سامارا» برده میشود . تازیان آن واژه را «سامرا» گردانیده‌اند و چون معتصم خلیفه عباسی آنجا را بزرگتر گردانیده لشکرگاه و نشیمن خود ساخت و نام او شهرت یافت از روی معنایی که واژه «سامرا» در زبان عربی داشت کسانی از آن فال بد می‌زدند و این بود که آن را تغییر داده «سرمن را» می‌گفتند. پس اصل نام «سامرا» می‌باشد و «سرمن را» نامی است که سپس بروی آن نهاده‌اند برعکس آنچه در معجم نوشته .

پیمان سال یکم شماره یازدهم

اردیبهشت ماه ۱۳۱۳

قرا - گلان

در آذربایجان بر سر بسیاری از نامها واژه «قرا» آورده میشود مثلاً «قراچمن» و «قرارود» (۷) و چون قرادر ترکی بمعنای سیاه است ۷- قراچمن نام آبادیست بر سر راه تهران و جریز . قرا رود رودیست در قراچه داغ که جگهای عرب باخرمدینار در کنز آن روی داده است.

کسانی خواهند پنداشت در این نامها نیز همان معنی ترکی مقصود است . ولی باید دانست که «قرا» در زبان آذری بمعنی بزرگ بوده و خود تغییر یافته واژه «کلان» است که در فارسی هنوز هم بکار میرود . از اینجا میتوان گفت که «قرا» در «قراچمن» و «قرا رود» و بسیار ماندهای آن ، نه واژه ترکی بلکه واژه آذری است و معنای آن بزرگ است .

بویژه در «قرا رود» که معنی یقین است زیرا اگر مقصود واژه ترکی بود جزو دوم نامرا نیز ترکی آورده «قرا-را چای» میگفتند . و آنگاه ما نام این رود را در کتابهای آغاز اسلام داریم و می بینیم در آنجا «کلانرود» مینگارند .

پیمان سال دوم شماره چهارم

اسفندماه ۱۳۱۳

سکه شناسی

کسانیکه در سکه شناسی دست دارند می دانند که این فن ارتباط بسیاری با تاریخ دارد. زیرا ما اگر سکه های پادشاهی را گرد آورده باشیم از روی یقین خواهیم دانست که او چند سال فرمانروایی کرده و کدام شهرها را زیر فرمان داشته و بچه کیشی می گرویده و آیا پادشاهی جداگانه داشته یا گماشته پادشاه دیگر بوده است .

از دیده تاریخ نویسی سکه های کهن ارزش آن نوشته های سنگی را دارد که در اینجا و آنجا هست و سندهای دست نخورده تاریخی است که از زمان باستان بازمانده. اگر سکه چیز کوچکی است و هر کدام جزیک یادو جمله را در بر ندارد جبران این تفاوت را فراوانی آنها می کند زیرا ما میتوانیم در برابر هر یک نوشته سنگی که داریم چند صد بانه چند هزار سکه نشان دهیم بویژه از این پس که بجهت کاوشهایی که میشود شماره سکه های کهن روز افزون است . چه بسا مطالبی که در هیچ کتابی نیست و تنها سند آنها سکه ها است . اگر خوانندگان ، تاریخیچه شیرو خورشید را که نویسنده این گفتار نوشته و چاپ کرده ام خوانده باشند می دانند بیشتر مطالب آن بر روی سکه های مسی که کسی بهایی بر آنها قائل نیست برداشته شده .

اینک در اینجا در باره دوسکه که بتازگی بدست نویسنده رسیده چند مطلب تاریخی را روشن می سازد گفتگومی کنیم:

دهوی خلافت از شاه شجاع

خلافت یا بعبارت دیگر جانشینی پیغمبر داستان شگفتی دارد که با عزت بسیاری آغاز شده با ذلت انبوهی از میان رفت . در آغاز اسلام خلیفه کسی بود که فرمانش بر همه روان باشد ، سپس خلیفه کسی شد که در اطاعتی در بند بوده و اختیارش از هر باره در دست امراء باشد . ششصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت و خلفاء آمیخته بهم است و زمان درازی رشته اختیار خلفاء بدست ایرانیان بوده ، با اینهمه ما از کتابها کسی از ایرانیان را سراغ نداریم که بآرزوی خلافت افتاده باشد .

ولی چنانکه از این سکه پیداست شاه شجاع چنین آرزویی را کرده و اینست که سکه امیرالمؤمنین بنام خود زده است. در کتابها چنین مطلبی را



رویه یکم : لاله الا الله محمد رسول الله - چهار گوشه

ابوبکر عمر هثمان علی

رویه دوم : امیرالمؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه بالا و پایین : ضرب یزد.



از شاه شجاع نیاورده اند. پدر او محمد مبارزالدین به المعتض بالله ابوبکر عباسی که در مصر میزیست و از لوازم خلافت تنها بنام آن قانع بود بیعت کرده بود و میخواست بساط پادشاهی خود را بانام نیابت از آن خلیفه و نگین سازد. ولی از شاه شجاع هرگز سخنی یا کاری در زمینه خلافت و خلیفه در کتابها دیده نمیشود.

میتوان پنداشت که او بآرزوی خلافت افتاده ولی زود از آن پشیمان گردیده و اینست که قضیه شهرت نیافته و بکتابها نیافتاده، ولی سکه هایی که در زمان آن آرزو زده بودند باز مانده. یا اینکه خود او چنین آرزویی نداشته دیگران چا پلوسان او را باین آرزو بر میانگیخته اند و این سکه را یکی از آن چا پلوسان که حاکم یزد بوده زده است. ولی این گمان بسیار دور است گمان نخست بهتر و پذیرفتن سزاوارتر است.

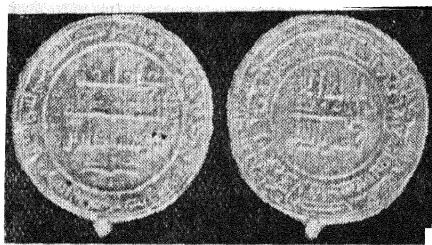
باطنیکری گنگریان

در اسلام بدعتی زشت تر و پرگزندتر از بدعت باطنیکری پدید نیامده و گزندی را که باطنیان باسلام رسانیده اند هیچ دشمن دیگری نرسانیده. ما با تاریخچه پیدایش این بدعت کار نداریم، آنچه باید بگوئیم این است که این کیش پلیدگزند بسیاری بایران رسانیده و رواج آن در ایران

لکه تنگی بردامن مسلمانان ایرانیان بوده و آنچه این لکه را پاك کرده اینست که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که در میان نشان بودند بیزاری چسته از آنان دشمنی دریغ نمی ساختند . چنانکه لشکر کشیهای پادشاهان بر سر الموت و دیگر دزهای باطنیان معروفست .

گویا نخستین کسانی که باطنیگری را در ایران آشکار ساخته اند خاندان کنکریان باشند که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند. (۱)
ماداستان ایشان را دانسته و از باطنیگری برخی از پادشاهان ایشان آگاهی داشتیم.

ولی از اینکه آنان آشکار و بی پرده سکه بآیین باطنیگری زده اند آگاه نبودیم تا این سکه را بدست آوردیم .



رویه یکم - میانه : لا اله الا الله محمد رسول الله . حاشیه یکم :
بسم الله ضرب هذا الدرهم بسلاسلاباد (۲) سنه ثلاث واربعين وثلاثمائة - حاشیه دوم : محمد علی الحسن الحسین علی محمد جعفر اسمعیل محمد .

رویه دوم - میانه : علی خلیفه الله و هسودان بن محمد . حاشیه : انما ولیمکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون

☆☆☆

ما از دیلمیان در جای دیگر سخن رانده ایم . آنچه در اینجا باید گفت اینست که این مردم پیش از اسلام جز راهزنی و تاخت و تاراج کاری نداشتند، و بیشتر زمانها نافرمانی بر پادشاهان می نمودند و این بود که سخت بدنام و بی آبرو بودند .

ولی پس از درآمدن تازیان بایران چون در پناه کوه و جنگل خود

(۱) بخش یکم از شهر یاران گمنام

(۲) این واژه درست خوانده نمیشود شاید نام دیگری باشد

سیصد سال در برابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم بهوا داری علویان برخاسته برهنمایی آنان بمیانہ مسلمانان در آمدند و پادشاهان بسیار بنامی از ایشان برخاست از اینجا نام زشتشان نیک گردیده و در تاریخها آنان را به نینکی ستودند .

بالینهمه پوشیده نباید داشت که ایران زبانهایی از جانب آنان برده و گزندهای بسیاری از نادانی و بی فهمی ایشان دیده یکی از آن گزندها همین داستان باطنیگری است که می بینیم نخست کنکریان که خاندانی از دیلمیان بودند در ایران آشکار ساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است .

کسانیک میخواستند از نادانی و بی فهمی دیلمان آگاهی یابند داستان خود کنکریان و ستمکاریهای آنان را بخوانند (۳) بویژه زشتکاریها و نامردیهای وهسودان پسر محمد که این سکه بنام اوست بهترین نمونه نادانی و نا فهمی ایشان است .

این خاندان که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده سپس هم باذربایجان و ارمستان و آران از یکسو و بزنگان و ابهر تا نزدیکی قزوین از سوی دیگر دست یافتند چون با خاندان بویه که شیعی بودند دشمنی پیدا کرده و از خلیفه بغداد نیز که اختیارش بدست بویهیان بود روگردان بودند از اینجا از سنی گری و شیعیگری هردو روگردان شده باطنیگری را که آیین خلفای فاطمی مصر بود دستاویز کرده سکه بنام آن آیین زده اند . از اینجا می توان دانست که دیلمیان در دست اینان بازیچه چه غرضهای شوم می بوده است .

بخشی از این گفتار تا «دعوی خلافت از شاه شجاع»
از مهنامه ارمغان سال ۱۳ شماره ۴ و بازمانده از
مهنامه پیمان سال یکم شماره های هفتم (اسفند ۱۳۱۲)
و یازدهم (اردیبهشت ۱۳۱۳) آورده شد.

(۳) ابن مسکویه که همزمان ایشان بوده داستان وهسودان و پدر و برادر زادگان او را بتفصیل نوشته . در فارسی نیز بهترین شرح را درباره ایشان کتاب شهریاران گمنام (بخش یکم) دارد این وهسودان دو برادرزاده خود را که در آذربایجان فرمانروایی داشتند بجان یکدیگر انداخته فتنه های بسیار میان ایشان بشورانید و سرانجام ایشان را بنام میهمانی بتارم خوانده هر دورا بکشت . مادر ایشان را هم نابود ساخت.

روزها از کجا می‌آغازد؟

روز = شب

داستان گردانیدن تاریخ «قمری» را بتاریخ «خورشیدی» همه میدانیم. این یکی از کارهای بسیار نیکی است که در ایران رویداده. کسانیکه در زمینه تاریخهای اروپایی و یهودی و دیگر مردمان آگاهی دارند می‌دانند که امروز بهترین و درست‌ترین تاریخ اینست که ایران دارد و شایسته است که اروپاییان و دیگران نیز از این تاریخ پیروی نمایند.

ولی در اینباره گوشه‌های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد و همگی آنرا بکار بندند. یکی از آنها اینست که آیا روزها از کجا آغاز شود؟ چنانکه همه خوانندگان میدانند مصادر شرق شب را پیش از روز شماردیدی. باین معنی که در نزد ما «شب پنجشنبه» آن شبی میبود که پیش از روز پنجشنبه است. «شب آدینه» آن شبی میبود که فردایش آدینه است. ما آغاز روز را از شامگاه که هنگام فرو رفتن آفتاب است گرفتیم. ولی اروپاییان آغاز شبانه روز را از نیمشب گرفته نیمه نخست هر شبی را از روز پیش می‌شماردند. از روی شمارش آنان «شب پنجشنبه» مایک نیمش از چهارشنبه و تنهائیم دیگرش از پنجشنبه بودی.

ما با اروپاییان جداییهای بسیار میداشتیم که یکی هم این میبود. ولی از سی و چهل سال پیش ما با اروپاییان نزدیک شدیم و بسیار چیزها را از آنان گرفتیم که یکی هم ساعت شماری بود. همچون ایشان ساعت‌های خود را از نیمشب برآه انداختیم. از اینجا درباره شب و روز نابسامانی پدید آمد و بد انسان که همه میدانیم دورویگی رخداد.

اکنون باید دید ما چه میکنیم؟.. آیا شیوه پیشین خود را نگه میداریم یا پیروی از شیوه اروپایی می‌کنیم؟! اینجا می‌خواهیم اینرا روشن گردانیم.

۱) ما در زمانهای پیش «تاریخ قمری» را برگزیده بودیم و در تاریخ

قمری هر ماهی از دیده شدن ماه نو آغاز باید . از روی آن تاریخ شب یکم ماه آنشب است که ماه نو دیده شود و پیداست که باید شبانه روز از شامگاه که هنگام دیده شدن ماه نواست آغاز گردد .

با تاریخ قمری ناچاری می بود که شب را پیش از روز دانیم . ولی اکنون که تاریخ قمری را رها کرده تاریخ خورشیدی را برگزیده ایم آن ناچاری از میان رفته است .

۲) در آن زمانها ساعتها مان را از شامگاه (از سردسته) راه انداختیمی و جلو گیری نمیبود از اینکه شب را جلوتر از روز شماریم . ولی امروز که پیروی از اروپایان ساعتها مان را از نیم شب راه می اندازیم ناچار است که نیمه نخست شب از شمار روز پیش باشد .

چنانکه در راه انداختن ساعت پیروی از اروپایان کرده ایم باید در باره شب و روز نیز پیروی کنیم ، و گرنه نابسامانی بسیار رخ خواهد داد .

هنوز کسانی هستند که ساعت شماری اروپایی را پذیرفته اند و باز ساعت های خود را از غروب راه می اندازند . ولی این نادانست . زیرا شیوه ساعت شماری اروپایی بهتر و درست تر است و شیوه خود ما پایه درستی نمیداشته .

هنگام نیمروز که آفتاب بیالای سر می آید درست پس از بیست و چهار ساعت دیگر باز بالای سر خواهد بود و ساعت ما که از نیمروز و از نیم شب آغاز بگردش می کند گردش خود را بی هیچ کمی و کاستی پایان خواهد رسانید . ولی هنگام شام که آفتاب فرو میرود فردا دو دقیقه پیشتر یا پستتر از آن هنگام فرو خواهد رفت از اینرو ساعتی که از شامگاه بگردش پرداخته روزانه دو دقیقه پیش یا پس خواهد بود . بهر حال چـون شیوه ساعت شماری اروپایان بهتر است ما بنام ارج گزاردن بهر نیکی باید به بیچون و چرا آنرا بپذیریم .

۳) در زمانهای گذشته چراغ الکتریکی نمی بود و شامگاهان تاریکی خیابانها را فرا گرفته و مردم ناچار بودند که روز را پایان یافته دانسته و دست از کار برداشته بخانه های خود باز گردند و در اندیشه فردا باشند . از اینرو آغاز شبانه روز از شامگاهان نه تنها زبانی نداشتی خودیجا نیز بودی . ولی اکنون که در سایه فراوانی چراغهای الکتریکی شبها نیز خیابانها روشنست

ومغازه‌ها تادیری از شب باز میبشد و کارهای روز همچنان دنباله یافته شب می پیوندد شامگاه را آغاز روز دانستن و روز را از شب جدا گردانیدن نه تنها بیشوند است مایه برخی نا بسامانی نیز تواند بود .

پس اینکه ما در باره روز و شب پیروی از اروپاییان کنیم از هر باره بجاست . اینست در اینجا می گیریم که از این پس، شب هر روزی آنرا خواهیم دانست که پس از روز می آید در تاریخ گذاردن نیز همان کار را خواهیم کرد .

و برای اینکار بهترست نام روز را پیش از شب بیاوریم که از هر باره با گذشته جدا گردد مانند : «آدینه شب من بخانه شما خواهیم آمد» پیداست خواست ما آنشبی است که پس از آدینه می آید یا « شنبه شب یکشنبه شب ... »

پیداست که از اینجا دشواریهایی در تاریخ نویسی پدید خواهد آمد ولی این دشواری سخت تر از آن نخواهد بود که از گردانیدن تاریخ قمری بتاریخ خورشیدی پدید آمده تاریخ نگار باید هوش دارد و هر کجا که نیاز افتاد این باز نماید که در گذشته شب را پیش از روز گرفتندی و اگر در جایی شب آدینه گفته شده همانست که ما اکنون نیمه اش را از روز پنجشنبه می شماریم .

آری يك دشواری نیز در بندها پرستیها پدید خواهد آمد . مردگان که شب های آدینه بمیان زندگان آیند و بخانه های خود سرزنند ، در شبهای « رغائب » که چشم برام حلوا دارند در کار خود خواهند در ماند شب « برات » و شبهای « احیا » به نا بسامانی خواهد افتاد . ولی خوشبختانه آزادگان از این دشواریها بدورند و آسوده خواهند بود . کسانی که با این پندارها میزنند بسیار بجاست که از هر بار از توده جدا باشند .

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳ و دفتر یکم آذر ۱۳۲۲

عمو، عمه، خالو، خاله

*

دای، دایه، دایی

عمو و عمه و خالو و خاله هر چهار واژه عربیست. پس در فارسی بجای اینها چه بوده؟ . . . ما آنچه می دانیم می نگاریم خوانندگان نیز آنچه میدانند بنگارند تا این گره هم از کارزبان فارسی باز شود:

۱- در این گفتگو از این نکته غفلت نباید کرد که در فارسی با آخر عم و خال و او افزوده شده که آن را «عمو» و «خالو» می گویند آیا این واژه چه معنایی دارد؟

۲- در فرهنگها «اودر» یا «افدر» را بجای عمو نوشته اند آیا چنین واژه‌یی امروز در زبانها بکار میرود و آیا گواهی برای آن از نوشته‌ها و گفته‌های مؤلفان و شعرای پیشین میتوان بدست آورد؟

۳ ابن اثیر در کامل التواریخ در گفتگو از علاءالدوله پسر کاکویه می گوید «کاکو» در زبان دیلمی بمعنی دایی است. آیا چنین واژه‌یی امروز در گیلان بکار می رود؟

۴- در آذربایجان گاهی بجای عمه «بی بی» بکار می برند ولی در تهران و برخی شهرهای دیگر بی بی را بمعنی بانو بکار می برند - آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی از فارسی یا از آذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد . . . ؟

۵- درباره «دایی» نگارنده را جستجویی است که به نتیجه‌ی سودمندی رسیده برای روشنی موضوع در اینجا می نگارم:

حرف کاف یا هاء که با آخر واژه های فارسی می آید چون: خامه - هنگامه - پایه - چشمک - پشمک - عقر بک و مانند اینها شگفت ترین پسوند در زبان فارسی است که با آنکه بک حرف بیش نیست هفده یا هجده معنی گوناگون دارد. این حرف بر سر هر واژه‌یی که می آید معنی آنرا عوض ساخته معنی نوین دیگری پدید می آورد چنانکه این موضوع در واژه‌های (۵۷)

پشم و پشمك وریش و ریشه و چشم و چشمه و مانند اینها روشن می باشد. پس از اینجا میتوانیم دانست که درواژه های سایه و مایه و دایه و تازه و دشنه و تیانچه و مانند های آنها نیز اصل واژه ها بمعنی دیگری بوده و معنیهای کنونی آنها پدید آمده از جهت پیوستن هاء است. (۱)

از جمله درباره «دایه» من بجستجو پرداخته چون یکی از معنی های معروف کاف یا هاء مانند گی است چنانکه درواژه های پشته و چشمه و دماغه و دندان و پشمك و زمینه و عقربك و بسیار مانند اینها، از اینجا می پنداشتم که در «دایه» نیز «دای» بمعنی^۴ مادر باشد که چون دایه بجای مادر و مانده اوست از اینجا اورا با این نام خوانده اند.

ولی هرچه در فرهنگها گردیده و در زبانها و نیم زبان هاییکه میدانم جستجو کردم از «دای» بمعنی مادر نشانی نیافتم تا پس از زمانی آنچه را که در فرهنگها و زبانها نیافته بودم در کتاب تاریخی بدست آوردم، دینوری در تاریخ خود درباره کم شدن بهرام کور چنین می نگارد:

«خبر بمادر بهرام رسید بآنجا بگاه در آمد دستور داد تا در درون آن خور بجستجو پردازند پس ريك و سنگریزه از آنجا در آورده پشته ها ساختند و از بهرام نشانی نیافتند می گویند: آن جایگاه همانست که دای مرج نامیده می شود و این نام از مادر بهرام پیدا شده چه مادر در زبان پارسی «دای» نامیده میشود». (۲)

دینوری چون از مردم ایران است و فارسی را میدانسته باید گفت او را استوار دانست و آنگاه من سپس از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هم امروز هم در زبان بختیاران بکار میرود.

از اینجا آن پندار من جای خود را گرفت و معنی دست واژه دایه روشن گردید. نیز در این میان دانسته شد که واژه «دایی» که کسانی آن را ترکی می شمارند جز واژه پارسی نیست و از همین ریشه میباشد. دایی چون خویش مادری است از این جهت اورا بنام مادر خوانده «دایی» گفته اند. پس یکی از چهار واژه عمو و عمه و خال و خاله نام پارسیش پیدا شده بینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهد گردید.

پیمان سال یکم شماره نهم

فروردین ۱۳۱۳

۱ - درباره این هاء یا کاف کتابچه «کافنامه» نوشته شادروان کسروی دیده شود
۲ - الاخبار الطوال داستان بهرام - باید دانست که مرج یا مرك یا مرغ هم فارسی و بمعنی چمن است.

روزهای هفته

هفته شماری از گی آغاز یافته ؟

نخست باید دانست که در ایران باستان رسم هفته شماری نبوده بلکه هر ماهی را سی روز گرفته و هر روزی را با نام جداگانه یاد می کردند و چنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی که اکنون در دست ماست هویدا است. مثلاً در کتاب «اندرزهای آذر بادمار و سپندان» که دفتری به پهلوی است و چاپ شده در آنجا بدینسان نامهای روزها را شمرده و برای هر یکی کاری یاد میکنند .

« اوهرمزد روز آس خور و خورم باش . و هومن روز و سترک گامک نوك پتموچ . ارتوهشت روز اومان اتخشان شو . شتریور روز شات باش . سپندومت روز ورژمیک کون.. »
در نوشتن تاریخ حوادث نیز روز و ماه آنها را با این نامها نشان میدادند .

مثلاً طبری در گذشته شدن خسرو پرویز بفرمان پسرش شیرویه مینویسد :
« کشته شدن او در ماه آذر روز ماه بود » (۱) در گذشته شدن اردشیر پسر شیرویه بفرمان شهر براز مینویسد :
« سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود » (۲) در گذشته شدن شهر براز بدست زادن فرخ مینویسد :

« این کار در اسفندارمذماه روز دیدین بود » (۳)
این عبارتهای طبری گذشته از آنکه رسم ایرانیان را در شمردن روزها و ماهها نشان میدهد این دلالت را نیز دارد که آن رسم باستان تا آخر دوره ساسانیان پایدار بوده و تا آن زمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی در میان نبوده است .

(۱) با تاریخ شمسی امروزی در نیمه اسفند از سال ششم هجرت بوده .

(۲) نهم اردیبهشت ماه سال نهم از تاریخ شمسی امروزی ما .

(۳) بیست و یکم خرداد ماه سال نهم تاریخ شمسی ما .

پس باید دید ترتیب هفته شماری از کی در ایران آغاز شده؛ شاید کسانی پاسخ داده گویند: «پس از آغاز اسلام».

این پاسخ درست است. ولی باید چند مقدمه‌ای بر آن افزود: نخست آنکه ترتیب هفته شماری بنوشته شرقشناسان اروپا یادگار کلدانیان و آشوریان است. ولی شهرت آن در جهان از جهودان شده بدینسان که در تورات یاد آن کرده و عنوانی از دین برای آن پدید آورده‌اند. سپس چون دین مسیح پیدا شده و در جهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیز همراه آن دین همه‌جا رسیده. پس بنیاد هفته شماری از هر کس که بوده نشر آن در جهان با دست جهودان و ترسایان روی داد.

مقدمه دوم آنکه از باستان زمان جهودان در ایران نشیمن داشته‌اند شاید در هنگامی که کوروش پادشاه هخامنشی بابل را گشاده جهودان را از اسیری که بخت نصر آورده بود آزاد ساخته اجازه برگشتن بشهر و کشور خودشان داد دسته‌ای از آنان ایران را بکشور خود برگزیده در اینجا نشیمن ساخته باشند. داستان استرومردخای در تورات یکی از دلایل هاست بر اینکه جهودان از زمان هخامنشی در ایران فراوان بوده‌اند.

و آنگاه چنانکه میدانیم جهودان در کشور ایران لهجه خاصی از فارسی را دارند و لهجه ایشان در همدان که نگارنده اندك آگاهی از آن دارد، خود میرساند که یادگار زمان بسیار باستان می‌باشد و این دلیل دیگر بر آنست که جهودان از زمانهای بسیار دیرینی در کشور ما نشیمن دارند. از زمان ساسانیان آگاهی‌های روشنی‌تری داریم و میدانیم که در آن زمان جهودان در ایران فراوان بودند. بویژه در همدان و اسپهان که در این دو شهر بیش از همه‌جا نشیمن داشته‌اند.

این هم یقین است که جهودان ترتیب هفته شماری خود را داشته‌اند و چنانکه برای دیگر کارهای خود زبان فارسی را بکار می‌برده‌اند برای هفته و روزهای هفته نیز نامهای فارسی درست کرده بوده‌اند.

از سوی دیگر مسیحیان نیز در زمان ساسانیان در ایران فراوان بوده‌اند که داستان ایشان در تاریخها در آمده و اگر چه گاهی پادشاهان ساسانی بر آنها سخت گرفته هر گونه آزار می‌رسانیده‌اند لیکن بیشتر زمانها آزادی داشته‌آسوده می‌زیسته‌اند. بهر حال در کارهای دینی خود آزاد بوده و ناگزیر ترتیب هفته شماری را نگهداشته روزهای شنبه یا یکشنبه در کنشت ها گرد می‌آمده‌اند. گذشته از ارمنیان و گرجیان و آرانیان که هر سه (۶۰)

گروه با ایرانیان پیوستگی داشته ولی بدین ترسا بوده اند و ناگزیر ترتیب هفته شماری در میان آنان هم معمول بوده .

کوتاه سخن آنکه هنوز قرنهای پیش از آغاز اسلام ترتیب هفته شماری در ایران معروف و معمول بوده و دسته هایی از ایرانیان آن را نگه میداشته اند اگر چه پادشاهان و گروه انبوه مردم که زردشتی بوده اند در بنسب آن ترتیب نبوده ترتیب دیگر برای شمردن روزها داشته اند تا آنگاه که اسلام پیدا شده و تازیان بایران آمده اند و چون اینان ترتیب هفته شماری را بکار برده جهت نماز جمعه که اهمیت فراوانی در اسلام داشته به حساب هفته ها اهتمام بسیار نشان میداده اند از اینجا آن ترتیب رواج بیشتر گرفته سپس هم هر چه اسلام منتشر تر گردیده و بر شماره مسلمانان افزوده بهمان اندازه ترتیب هفته شماری شایع تر شده تا آنجا که ترتیب روز شماری پیشین را پاک از میان برده است.

پس ترتیب هفته شماری در ایران از قرنهای پیش از اسلام آغاز یافته بوده لیکن در قرنهای اسلامی رواج آن هر چه بیشتر گردیده و کم کم ترتیب عامی شده .

شنبه چه واژه ایست و چه معنی دارد ؟

در عبری که زبان جهودانست نام شنبه «شبت» یا «شبات» است و معنی آن چنان که نوشته اند «آسودن» میباشد . چون آنروز برای کار نکردن و آسودن بوده با این نام خوانده شده . همین کلمه در ارمنی «شاپات» گردیده که بمعنی «شنبه» و «هفته» هر دو بکار می رود .

درفارسی هم این کلمه را گرفته اند ولی در فارسی این قاعده از باستان زمان درکار است که در زبانهای پیش از حرف باء و حرف کاف نونی بر پاره کلمه های افزاینده (۱) و بهترین مثل آن کلمه «تبا کو» است که «تبا کو» را از اروپاییان (۲) گرفته «تبا کو» گفته اند سپس هم نونی پیش از باء افزوده

(۱) این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آنرا در زمان هخامنشیان هم می یابیم که نام «کھوجی» را کنبوجی کرده . نیز در واژه سم و دم و مانند آن با همین نون است که سب و دمب میگرددند . از مثل های کاف هم واژه های تفک و فشک است که تفنک و فشک گردیده نیز واژه «سکسر» است که «سنکسر» خوانده میشود .

(۲) گویا نخست از زبان ایتالیاییان این واژه در ایران شنیده شده که شکل ایتالیایی آن رواج گرفته .

«تنباکو» خوانده اند .

بر شبت هم نونی افزوده «شبت» ساخته اند و شاید زمانهای درازی این کلمه باین شکل بر زبانها روان بوده . ولی چون «تاء» های زمان ساسانیان در بسیاری از کلمه ها سپس ذال شده «شنبد» گردیده . چنانکه در برخی جاها هنوز هم «شنبد» (۳) خوانده میشود ولی در زبان مردم شهری و در نوشته ها «شنبه» شده است (۴)

کوتاه سخن «شنبه» همان کلمه «شبت» عبری است که جهودان و مسیحیان آن را در ایران معروف ساخته اند و آنرا در فارسی معنی دیگری جز نام روز خاصی از روزهای هفته بودن نیست .

این تنها در زبان فارسی نیست که کلمه «شبت» عبری معمول گردیده هفته شماری بهر کجا که رفته این نام را همراه خود برده است چنانکه ما آنرا در زبانهای روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی نیز می یابیم . (۵) نیز در عربی نام «السبت» برای شنبه تحریف شده همان کلمه است .

پس از آنکه معنی «شنبه» را گفتیم معنی های یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بخودی خود پیدا است .

چون جهودان و مسیحیان تنها بروز شنبه توجه داشته و آن را روز برگزیده ای می گرفتند و دیگر روزها عادی بود از اینجا برای روزهای دیگر نامی نداده اند . ولی گاهی که ناگزیر میشده اند نام این روزها را ببردند

(۳) شنبد یا شنبه را دوشهرها نیز می یابیم چنانکه در فرهنگ ناصری شعر

باین را از منوچهری آورده :

نینه گیر و مده روزگار خویش بیند

بقال نیک و روز مبارک شنبد

همواژ فرخی آورده :

حری را تو واضع و واجدی

رادی را تو اول و آخری

هچو زجمع روزها شنبدی

توبهجه جهان به پیشی و نام

(۴) چگونگی افتادن ذال از آخر این کلمه روشن نیست می توان گمان کرد

کسانی تاء شبت را به کاف تبدیل کرده بوده اند و شنبک می گفته اند سپس کاف تبدیل بهاء یافته .

(۵) در فرانسه گذشته از آنکه در توریت و اسجیل کلمه Sabbet بکار

میرود خود کلمه Samedi در اصل Sabbatidies بوده معنی روز شبت .

در آلمانی هم نزدیک به همین ترتیب روی داده در انگلیسی کلمه Sabbath

در روسی واژه یوبوتا Ybbota بکار می رود . در زبانهای دیگر اروپا نیز در هر یکی شکل دیگری از کلمه «شبت» معمول است .

باین بسنده میگرداند که آنها را بنسبت نزدیکی ودوریشان از شنبه به
شمارش در آورند. (۶)

شاید اصل کلمه یکشنبه «يك پس از شنبه» بوده که سپس «يك از
شنبه» گردیده سپس هم «یکشنبه» شده. بهرحال این ترتیب هم از جهودان
است و از زبان ایشان بوده که بزبانهای دیگر رسیده است.

چنان که ما گذشته از فارسی زبانهای عربی و آسوری و ارمنی را نیز
سراغ داریم که روزهای هفته را باین ترتیب می شمارند (۷).

ولی در زبانهای اروپایی هرروزی برای خودنام جدایی دارد. گویا
گروهی از مردم باستان که کیش ستاره پرستی داشته اند روزها را میانه
هفت ستاره گردنده بخش کرده هرروزی را خاص یکی از آنها دانسته و بنام
او نامیده اند و از ایشان است که نامهای هفتگانه هفت روز هفته بزبانهای
اروپایی در آمده. ما برای نمونه بیاد کردن نامهای زبان فرانسه بسنده
می کنیم :

دوشنبه - Lundi - روز ماه .

سه شنبه - Mardi - روز بهرام (مریخ)

چهارشنبه - Mercredi - روز تیر (عطارد)

پنجشنبه - Jeudi - روز برجیس (مشتری)

آدینه - Vendredi - روز ناهید (زهره)

شنبه نیز بنام کیوان (زحل) بوده که تغییر داده Samedi گفته اند و
نوشتیم که معنی آن «روز سبت» است. یکشنبه را بهلتی که خواهیم نوشت
Dimanche می گویند بمعنی روز خدا. (۸)

بمناسبت گفتگو باید این نکته را هم باز نمود که مسیحیان چون می
پندارند مسیح روزیکشنبه از میان مردگان برخاسته بآسمان بالا رفت از
اینجا آنروز را «کوریاکی» میخوانند که معنی آن یونانی «خدایی»
میشود.

بعبارت دیگر این روز را از آن خدادانسته بنام او میخوانند. این کلمه
بزبان ارمنی هم در آمده که ارمنیان بجای یکشنبه «گیراکی» یا «گوراکی»

(۶) در انجیل متی که میخواند نام یکشنبه را ببرد آن روز نخستین هفته
میخواند. از اینجا پیدا است که تا آن زمان این روز ها نامی نداشته است.

(۷) در عربی : الاحد الاثنين الاربعاء والخميس الجمعة السبت .

(۸) بقرینه زبان انگلیسی اصل نام این روز «روز آفتاب» بوده.

بکار میبرند .

نیز آرانیان (مردم آران- آن بخشی از قفقاز که امروز بنام آذربایجان خوانده می شود) که دین مسیحی داشته ولی زبانشان شاخه ای از فارسی بوده آن کلمه را در زبان خود داشته اند .

استخری داستانی می نویسد که در زمان او در بیرون بردع (کرسی باستانی آران) یکشنبه بازاری برپا میشده و نام آن « گراگی بازار » بوده (۹)

نیز لاهیجان که دسته ای از آرانیان باستان می باشند و هنوز زبان خود را نگاهداشته اند روز های هفته را بدینسان می شمارند : شنبی- گراگی - دو شنبی - سه شنبی - چهار شنبی - پنج شنبی - آرنه (آدینه) .

این دلیل دیگر بر آنست که « گراگی » در نزد آرانیان هم معروف بوده و بجای نام یکشنبه بکار میرفته .

گویا از آرانیان بوده که این کلمه بآذربایجان رسیده شاید در آذری که زبان باستان آن سرزمین است هم بجای یکشنبه « گراگی » می گفته اند . زیرا ما نشان آن را در نامهای آبادی های یابیم .

از جمله جایی در چند فرسخی تبریز بنام « گراگی بازار » معروفست که کسانی آنرا کلمه ترکی پنداشته « قارقا بازار » میخوانند .

آدینه بچه معنی است؟

در باره روز جمعه و اینکه آنرا در فارسی « آدینه » میخوانند در فرهنگ ناصری مینویسد که ایرانیان آنرا « شش شنبه » مینامیدند ولی چون اسلام بر ایران چیرگی یافت و تازیان جمعه را « یوم الزینه » می نامیدند در پارسی نیز از ریشه « آذین » که بمعنی زینت است نام « آدینه » را درست کردند .

این گفته دور از قاعده نیست ولی دلیلی تادر دست نباشد تنها به پندار وانگار بسنده نمی توان کرد .

این بود تاریخچه کوچکی از هفته شماری لیکن ما را در باره تقویم یا گاهشماری سخنان دیگری هست که اندکی از آن در اینجا میآوریم :

(۹) استخری پنداشته که « گراگی » نام جایگاه آن بازار بوده ولی این پندار بی بنیاد است در این باره شرحی نیز در دفتر نخستین « نامهای شهر ها و دیهها » چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند بآنجا رجوع کنند .

ما می‌گوییم این «هفته» و «ماه» پایه از گردش سپهر نمی‌دارند و باید از میان روند.

«هفته» چنانکه نوشتیم بادگار جهودانست و آنان از کلدانیان گرفته بوده‌اند. بهرسان پایه آن ستاره پرستی کلدانیان می‌بوده که هر روزی را بنام یکی از ستارگان گردنده شناخته در آن روز می‌پرستیده‌اند. و گرنه در گردش زمین و در آمد و شد شب‌ها و روزها «یک‌بخش هفت روز» نبوده و نیست.

اما ماه سی‌روزه، این هنگامی می‌بوده که مردم پیروی از گردش ماه کرده تاریخ‌قمری را بکار می‌برده‌اند. اکنون که ما آنرا بکنار گذاشته‌ایم باید از ماه شماری نیز چشم پوشیم.

راست‌ترین و ساده‌ترین راه آنست که چنانکه سال را از بهار آغاز می‌کنیم آنرا بچهار بخش (بهار و تابستان و پاییز و زمستان) گردانیده هر بخش را از یک‌شمرده تا نود پیش رویم، و بجای آدینه هرده‌روز یکبار بآسایش پردازیم.

پیمان سال یکم شماره دهم و یازدهم

فروردین‌ماه و اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۳

آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیا را می دانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس از مرگ کوروش که نوبت پادشاهی پسر بزرگتر او کمبوجی رسید، بگفته داریوش در نوشته سنگی بیستون کمبوجی بردیا را که برادر پدري و مادري او بود نهانی بکشت چنان که کسی آگاهی از آن نیافت چون پس از چندی کمبوجی بمصر رفته در آنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل آزرده گردیدند و دروغهایی درباره او بر زبانها افتاد .

در چنین هنگامی بود که «گومات» نامی از مغان در کوه «ارکادرس» برخاسته چنین گفت که من بردیا پسر کوروش هستم و مردم را فریفته بر کمبوجی بشورانید و پادشاهی را از آن خود ساخت . از آنسوی کمبوجی این خبر را در مصر شنیده خود را بکشت . داریوش می گوید بردیا بهر کسی که گمان می برد او را می شناسد میکشت تارازش در پرده بماند .

این داستان از شگفتترین داستانهاست و پاره دشواریها در کار آن هست بعبارت دیگر یکرشته موضوعهایی در آن هست که بسختی می توان باور کرد : یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خود را بنام بردیا خواند ؟ ؛ دوم آنکه گومات پیش از آن در کجا بود و چگونه شد مردمیکه پیش از آن او را می شناختند پرده از روی کارش بر نداشتند ؟ ؛ سوم آیا از کسانی که نخستین بار نزد گومات شتافتند و گرد سر او فراهم آمدند یکی نبود که بردیا را دیده باشد بشناسد که این مرد نه آنست . آیا باور کردنی است که کسی چندان مانند گی بدیگری پیدا کند که مردم از هیچ راه آنان را از هم باز نشناسند ؟ ؛ چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سر پوشیده می ماند ، ؛ یکچنین سخن همینکه بهمان هامی افتاد در اندک زمانی بسر اسر کشور پراکنده می شود و مردم را بشورش در می آورد . بویژه که هنوز کمبوجی نمرده و بی شک هوادارانی هم در میان ایرانیان داشته است .

پادشاهی هخامنشی در آن زمان ازبکرشته پادشاهیایی پدیدآمده بود که هریکی بیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال در دل خود داشته و باندک بهانه هریکی سر بشورش بر می داشت. اگر چنین خبری پراکنده می گردید بایستی در اندک زمانی از همه آن کشورها بیرق شورش برافراشته شود، چنانکه در پادشاهی داریوش برافراشته گردید و بگفته خود آن پادشاه هشت تن بدعوی پادشاهی برخاسته بودند.

آری اگر کسی در یک جایی شهرت داشته باشد ولی مردم خود او را ندیده و نشناخته باشند در چنین جایی می تواند بود که کس دیگری بدروغ خود را بنام آن کس بنامد و مردم را فریب دهد. چنان که در داستان اسماعیل میرزای دروغی در لرستان و کوه کیلویه که ما آن را در «تاریخ پانصدساله خوزستان» آورده ایم چنین کاری رویداده و بار داستانهای دیگری از اینگونه در همان تاریخ خواهیم آورد. لیکن داستان بردیا از اینگونه نیست و اینست که سخت شکفت می نماید و باور کردنش آسان نیست.

اینها دشواریهایست که در داستان هست کسانی میتوانند بگویند که حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته بیستون می گوید یا هرودوت در تاریخ خود می نگارد. شاید داستان این بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده و اینست که مردم سر پیادشاهی او فرود آورده اند. ولی چون او جوان نا آزموده بوده و باداشتن چنین بارسنگینی بدوش خود در سرای ااهی نشسته بکامگزاری با زنان بسنده می کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مرد دانا و توانایی بود چشم پیادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی از بزرگان درباری او را کشته و پادشاهی را از آن خود ساخته. ولی برای آن که مردم از او دل آزرده نشوند چنین وانموده که آنکس نه بردیا پسر کوروش بلکه منی دروغگو بوده و بدینسان این موضوع شهرت پیدا کرده.

این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده ایم ولی بهیچ سرقضیه یقین نداریم. و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می کنیم برای آنست که گفتگو از آن بشود.

پیمان سال یکم شماره دوازدهم

اردیبهشت ۱۳۱۳

در پیرامون تفك

تفك يا تفنك

باید دانست که کاف باهاء که بآخر نامهای فارسی می آید یکی از شکفتترین واژه‌هاست و معنی‌های گوناگونی دارد. از جمله یکی از معنی‌های آن پدید آوردن نام از صداست. بدینسان که صدایی که از چیزی در می آید «ها» یا «کاف» بر آخر آن افزوده نام آن چیز میگردد. مثلاً چیزی را که صدای «غرغر» میکند «غرغر» یا «غرغرک» می نامند. از این گونه است واژه‌های «سوتک» و «ترقه» «پفک» و مانند آنها. نیز از اینگونه است دو واژه «تفك» و «فنك».

تفك در فارسی نام چوب سوراخ داری بوده که گلوله‌های گلی در آن نهاده و بازورد میدن با آن گلوله‌ها شکار گنجشك می کرده‌اند و چون در این حال صدای «تف» از آن در می آمده آن را «تفك» مینامیده‌اند. هم چنین فشك چون صدای «فش» از آن در می آید اورا «فشك» می خوانده‌اند سپس هم که تفك های آهنی فرنگی بایران رسیده آن را نیز با همین نام خوانده‌اند.

- پس از اینجا هم معنی واژه تفك بدست می آید و هم دانسته میشود که شکل درست آن «تفك» بوده.

تفك در کتابها و شعرها

تفك در آغاز زواج خود بشکل درست واژه در کتابها و شعرها نوشته می شده. چنان که در شعرها در بسیار جا ما آن واژه را می یابیم.

محمد قلی سلیم طهرانی می گوید :

تفك کود در جهان سوزی تمام است ز جوش عطسه گفتی در ز کام است
همو گوید :

تفك از هر طرف افتاده بر خاک جدا از دوش گشته مار ضحاک

باز گوید:

تفك خود بر سر هم تل هزاران جهان کشمیر و آن تل کوه ماران (۱)
دیگری می گوید:

تفكها اندر آن صحرای خونخوار شرار افشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفك در آسمان شد رخ خورشید در ظلمت نهان شد
دیگری میگوید:

تفك شد ز خون ساقی بزم جنك كه در آستین داشت نقل فرنك
ز دود تفك اندر آن بزمگاه مه نوچو ابروی خوبان سیاه (۲)
در لب التوا ریخ تالیف سید یحیی قزوینی که در زمان شاه طهماسب
یکم تألیف شده در یاد جنك چالدران در چند جا نام تفك را برده و آنرا
همچنین «تفك» می نگارد.

نیز در زبان عربی که واژه را از فارسی گرفته اند آن را «تفكّة» یا «تفق»
نوشته «تفكات» یا «تفافیق» جمع می بندند. هم چنین فشك را «فشك» یا
«فشكه» می نگارند.

آیا تفك غلط است؟

چنانکه در جای دیگری گفته ایم در بسیار واژه های فارسی پیش از
حرف باء یا کاف نونی افزوده میشود. از مثالهای کاف یکی واژه «سنگر»
است که در آغاز اسلام «سگسر» خوانده می شده و از اینجا است که تازیان
آنرا ترجمه نموده «رأس الكلب» گفته اند. سپس نونی پیش از کاف در زبانها
افزوده شده که امروز سنگسر گفته و مینویسند. نیز واژه زیرك را در زبانها
«زیرنگ» میگویند. در تفك و فشك هم در زبانها نونی افزوده شده «تفكك»
و «فشكك» گفته شده. سپس این واژه ها بکتابها نیز در آمده چنانکه در
بسیار جا ها دیده میشود.

پس باید گفت «تفكك» غلط نیست ولی عامیانه است.

تفك کی بایران آمده؟

اگرچه گفتگوی ما از واژه تفك است ولی بیهوده نخواهد بود اگر در
اینجا از تاریخچه درآمدن تفك بایران جستجویی بنماییم. باید دانست که

۱ - این شعرها را از دیوان سلیم دوست مهربان نیکوکار ما دکتر هوشی جسته
برگزیده بود. یادش بخیر و روانش شاد.

۲ - این دوتکه شعر از عالم آرای عباسی برداشته شده گوینده آنها دانسته نیست.

نوپ پیش از تفنك در جنگها بكار رفته وما در باره ی آن هیچگونه آگاهی نداریم.
اما تفك تا آنجا که ما میدانیم نخستین بار که نام تفك در داستان يك
جنگ ایرانی برده شده در داستان جنگ چالدران است که از گفته های برخی
مورخان چنین برمی آید در آن جنگ عثمانیان تفك بکار می برده اند و ایرانیان
آن را نداشته اند و این یکی از علت های شکست ایرانیان بوده و گویا از این
جنگ و این شکست عبرت گرفته بآماده کردن تفك و یاد گرفتن تفنك اندازی
پرداخته اند.

توماس هربرت نامی که در زمان شاه عباس بزرگ بایران آمده در
سفرنامه خود مینویسد :

نخستین بار که ایرانیان تفنك بکار بردند هنگامی بود که در زمان
شاه طهماسب در جنگ با ترکان دسته یی از پرتغالیان بیاری سپاه ایران آمدند
و تفنك با خود داشتند و ایرانیان تفنك اندازی را از اینان یاد گرفتند.
می نویسد : ولی اکنون ایرانیان در تفنك اندازی مهارت دارند.

پیمان سال یکم شماره ۱۴
خرداد ۱۳۱۳

• • •

در شماره سیزدهم پیمان گفتاری در پیرامون تفك نگاشته در آن جا
در باره شیوع بکار بردن تفك در ایران از گفته توماس هربرت انگلیسی
چنین آوردیم که نخستین بار که ایرانیان تفك بکار بردند هنگامی بود که
در زمان شاه طهماسب در جنگ با ترکان دسته یی از پرتغالیان بیاری سپاه
ایران آمدند و تفك با خود داشتند و ایرانیان تفك اندازی را از آنان
یاد گرفتند.

پس از آن نوشته در کتاب «مآثر سلطانی» تألیف عبدالرزاق دنبلی
باین عبارت برخوردیم که در گفته گواز ترتیب جنگ ایرانیان و مسلمانان در
قرنهای پیشین می نگارد:

«تازمان سلطان حسین میرزای بایقرملاحسین کاشفی طرح تفك که در
قران فرنگ دایر بود بایران نمونه آورده بتدریج میساختند». (۳)

۳- کتاب مآثر سلطانی در تبریز چاپ شده و از کتابهایی است که در آغاز بر بآکردن
نخستین چاپخانه در تبریز بعنوان نمونه چاپ کرده اند. ولی این نسخه که مادر دست
داریم خطی و نسخه خود مولف است که در آن تصرفهایی کرده. این نسخه را آقای
خان بهادر از بصره برای ما فرستاده اند. از جمله تصرف هایی که مولف در نسخه کرده در
باره عبارت متن است که در اصل چنین نوشته : «تازمان سلطان حسین میرزای بایقرا
ملاحسین کاشفی اختراع تفنك نمود» سپس آنرا قلم زده و بصورتیکه مادر متن آورده ایم
نگاشته است.

از این عبارت پیداست که شیوع بکار بردن تفنگ در ایران پیش از زمان صفویان بوده و برخلاف گفته توماس هربرت ایرانیان آن را از پرتغالیان یاد نگرفته‌اند . ولی داستان ملاحسین کاشفی را و اینکه او نمونه تفنگ را به ایران آورده ندانستیم . ملاحسین معروف و کتابهای او از انوار سهیلی و روضة الشهداء در دست ماست . ولی از آن سفر او و راه آورد شکفتی که آورده هیچگونه آگاهی نداریم . مگر خوانندگان آگاهی برای ما بفرستند .

نیز اگر خوانندگان آگاهی دارند که نخستین بار در کدام جنگ سپاهیان ایرانیان تفنگ بکار برده‌اند بنگارند . زیرا باهمه‌ی این نگارش عبدالرزاق خان از تاریخها چنین برمی آید که در آغاز دوره صفوی تفنگ در جنگها بکار نمی‌رفته و در جنگ چالدران سپاهیان ترك تفنگ داشته‌اند و این خود یکی از اسباب شکست ایرانیان بوده ، پس باید دید در کدام جنگ تفنگ اندازی از جانب ایرانیان آغاز شده .

پیمان سال یکم [شماره شانزدهم]

شهریور ۱۳۱۳

کبیسه چیست؟

کبیسه از واژه‌هایی است که در تاریخ و گاهشماری و دیگر جاها بکار میرود و چه بسا کسانی که آنرا نمی‌دانند و یا اگر معنایش را می‌دانند آگاهی درستی در پیرامون آن ندارند. از اینرو مادر اینجا آنرا یاد می‌کنیم: کبیسه آن سالی است که یکروز فزونتر از سالهای دیگرش می‌گیرند و این کار را برای درست شدن حساب سالها میکنند. مثلاً در تاریخ خورشیدی که امروز در ایران بکار میرود و اکنون مصادرسال هزار و سیصد و پانزده آن هستیم هـ-ر سال آن ۳۶۵ روز است. ولی هـ-ر سال چهارم را ۳۶۶ روز میگیرند و آن را سال کبیسه میخوانند.

اما جهت اینکار: باید دانست که تاریخ خورشیدی را از گردش زمین بدور خورشید می‌گیرند. بعبارت دیگر کره زمین که همچون دیگر کره‌ها بر گرد خورشید می‌چرخد این چرخیدن آن بشکلیست که ما هرروز آفتاب را در جای دیگر می‌یابیم و از اینجاست که بهار و تابستان و پاییز و زمستان پدید می‌آید. بهر حال زمین این گردش خود را بر گرد خورشید در مدت ۳۶۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم بپایان میرساند. از اینجاست که ۳۶۵ روز را گرفته بر دوازده بخش کرده‌اند: شش ماه نخست هر یکی سی و یکروز. پنج ماه دیگر هر یکی سی‌روز و اسفند آخرین ماه بیست و نه روز و چون در هر سال شش ساعت فزونی می‌ماند آن‌ها را رویهم آورده در سال چهارم یکروز شمرده بر آن سال می‌افزایند که از این راه شمارش گردش زمین و خورشید با شمارش سالها برابر می‌گردد و کم و بیش بساز نمی‌ماند ولی چون شش ساعت نیز درست نیست و چنانکه گفتیم آن‌ها هم یازده دقیقه کم دارد که در هر سی و سه سال بشش ساعت میرسد بعبارت دیگر در هر سی و سه سال شش ساعت کمایش تفاوت میانه آغاز سال با آغاز گردش زمین پیدا میشود.

اینست برای پر کردن جای آن در هر سی و سه سال یکبار بجای سال چهارم سال پنجم را کبیسه میگیرند که بدینسان آن شش ساعت تفاوت نیز از میان میرود.

چنانکه در ۱۷ سال پیش همین کار کرده شد که سال ۱۳۰۸ که سال چهارم بود و بایستی کیسه گرفته شود بجای آن سال ۱۳۰۹ را کیسه گرفته و از همان سال یکدوره سی و سه ساله نوینی آغاز شد که هفت بار سال چهارم را کیسه خواهند شمرد .

این جایست که باید گاهشماران دریاد بگیرند ولی برای مردم يك دستور آسانی درست کرده اند و آن اینکه هر سال که تحویل پیش از ظهر افتاد روز فردای آنرا آغاز سال شمارند با این دستور هرگز نا بسامانی روی نخواهد داد .

اگر کسانی بخواهند خودشان شمرده هنگام تحویل سالها را پیدا کنند اردوی همین دستور ما بآسانی توانند بدینسان که هر سالی را ۳۶۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم گرفته حساب کنند پیش میروند . اگر چه این شمارش نیز درست نیست باز ثانیه هایی در میانه تفاوت میماند که همین تفاوت پس اندك پس از سالپانی مابه بهم خوردن سامان کنونی خواهد بود ولی کنونرا بآن نباید پرداخت .

پیمان سال سوم شماره سوم

فروردین ۱۳۱۵

تاریخ‌ها

در ایران امروز سه گونه گاهشماری بکار می‌رود: یکی تاریخ میلادی که اگرچه از آن اروپاییان است ولی چون در خبر روزنامه‌ها و در کتابهای تاریخ بکار می‌رود ما نیز بشناختن درست آن نیاز داریم. دوم تاریخ خورشیدی که از روی قانون در ایران بکار می‌رود و امروز هم نوشته‌های ما از روی آنست.

سوم تاریخ عربی اسلامی که سده‌ها تاریخ ایران بوده و امروز هم برخی از مردم بکار می‌برند. چون تاریخ خورشیدی و اسلامی شناخته بیشتر ایرانیانست ما تنها برای شناساندن تاریخ میلادی (رومی) گفتار زیر را می‌نویسیم:

تاریخ رومی

تاریخ یا تقویمی که امروز اروپاییان بکار می‌برند اگر چه آغاز آنرا از زاییدن مسیح میگیرند و از اینجهت آنرا تاریخ مسیحی (میلادی) می‌خوانند ولی اگر راستی را بخواهیم پیدایش آن تاریخ و رواجش قرن‌ها پیش از مسیح بوده و همچون بسیاری از چیزهای اروپا یادگار روم باستان می‌باشد. اینست در کتابهای عربی و فارسی آنرا «تاریخ رومی» نام می‌نهادند.

بگفته پلوتارخ از زمان روملوس که او را بنیادگذار شهر روم می‌شمارند این تاریخ بکار میرفته ولی رومیان سال را ده‌ماه می‌گرفته‌اند. نیز ترتیب درستی برای ماهها نداشته پاره ماهها را بیست‌روز و پاره دیگر را سی و پنج‌روز یا بیشتر می‌گرفته‌اند و آغاز سال را از مارس می‌نموده‌اند. اینک فهرستی از نامهای ماهها و معنی‌های آنها.

Mars	نام خدای جنگ و رویدن	مارس
Aprilis	معنایش روشن نیست.	آپرلیس
Maius	»	مایوس
Junius	»	یونیوس
Quintilis	»	کونتلیس

سکستائیس	Sextilis ششم
سپتمبر	September هفتم
اوکتبر	October هشتم
نومبر	November نهم
دیکمبر	December دهم

چنین پیداست رومیان در آن زمان هیچگونه آگاهی از ستاره‌شناسی (علم هیئت) نداشته اندازہ درست یکسال را نمی شناخته‌اند و با آنکه در بند سال خورشیدی بوده و آمد و رفت بهار را می‌پاییده‌اند در زمینه شماره روزهای آن آمدو شد ماه آسمان را میزان می‌گرفته‌اند که دوازده بار پیدایش ماه نورا یکسال می‌پنداشته‌اند. با آنکه دوازده بار پیدایش ماه نود در ۳۵۴ روز کمابیش انجام میگیرد و سال خورشیدی یازده روز فزونتر از آن می‌باشد. بعبارت دیگر میانه سال خورشیدی و سال ماهی‌گیر افتاده نمیدانستند چه راهی پیش گیرند. چنانکه این گرفتاری دامنگیر بیشتر مردمان باستان بوده است.

بنوشته پلوتارخ نوما Numa که او را از پادشاهان پیشین می‌شمارند نخستین کسی بود که یازده روز تفاوت میانه سال ماهی و سال خورشیدی را دریافت و برای آنکه سال رومیان خورشیدی بوده عید های بهار و تابستان و پاییز و زمستان هریکی در فصل خود گرفته شود چنین قرارداد یازده روز تفاوت را که سال رومی با سال خورشیدی داشت در هر دو سال یکبار رویهم آورده خود آن بیست و دو روز را یک ماه جداگانه بنام Mercedintus بگیرند از آن پس رومیان یکسال را دوازده ماه در ۳۵۴ روز شماره سال دیگر را سیزده ماه در ۳۶۷ روز می‌گرفتند. هم نوما ماههای یانوار یوس Januvarius و فبروار یوس Februarius را پدید آورده که با ده ماه پیشین دوازده ماه یکسال را بر سازند. گویا از زمان همین نوماست که یا نواریوس را ماه دوم و مارس را ماه سوم می‌گیرند، که بدینسان کونتلیس که بمعنی پنجم بوده نام ماه هفتم می‌گردد همچنین نامهای پس از آن که هریکی از معنای خود دور میافتد.

ولی این ترتیب نو باز هم نارسا بود. زیرا اوسال را رویهمرفته ۳۶۵ روز می‌شمارده با آنکه اندازہ درست آن ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه کما بیش است و این تفاوت چند ساعت اگر چه بس اندک مینماید در هر سی و سه سال هشت روز و در هر نود و نه سال بیست و چهار روز (۷۵)

میشود و پس از گذشتن سه یا چهار قرن عیدها هر یکی فصل خود را از دست میدهند.

از این جهت بایستی تغییر دیگری بدهند و چنانکه نوشته اند قرنهای سال و ماه رومی دستخوش پیشوایان دینی بوده که هر زمان ترتیب نوینی پدید می آورده اند و این بدتر که چون آگاهی از فن ستاره شناسی نداشتند گاهی از کار نمی گشادند. چنین مینویسند در زمان جمهوری ترتیب سال شماری این بوده که هر چهار سال را بدیده گرفته سال یکم را ۳۵۵ سال دوم ۳۷۷ باز سال سوم را ۳۵۵ سال چهارم را ۳۷۸ روز می شمارده اند و باین ترتیب رویهمرفته هر سال یکروز فزونتر از اندازه درست سال خورشیدی میباشد. گذشته از تفاوت گزافی که میانه یکسال با سال دیگرش پیدا شده که این خود نابسامانی بزرگی بوده.

کوتاه سخن: کار سال و ماه برومیان دشوار افتاده قرنهای گرفتار آن بودند تا هنگامی که یولیوس قیصر هم آوردن خود را از میان برداشته بخود کامی فرمانروای دولت روم گردید و این مرد که از همراه بکارهای نشاندار تاریخی می کوشید یکی هم سامان درستی بتاریخ رومی داد. بدینسان که براهنمایی یکتن از دانشمندان مصری تاریخ نوینی را که بنام او «تاریخ یولیوس» خوانده میشود پدید آورد.

این دانشمند مصری سال را ۳۶۵ روز و شش ساعت بشمار میگرفت و پروای یازده دقیقه کمی را نداشته و این بود ۳۶۵ روز را بدوازده ماه بخش نمود بدینسان:

یاناواریوس ۳۱ فبرواریوس ۲۹ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰ مایوس ۳۱
یونیوس ۳۰ کونتلیس ۳۱ سسکستلیس ۳۰ سپتمبر ۳۱ اکتوبر ۳۰ نومبر ۳۱
دیکمبر ۳۰

اما برای شش ساعت فزونی هر چهار سال یکبار سال چهارم را کیسه گرفته یکروز فزونترش بشمارند و آن یکروز را بر فبرواریوس بیفزایند که که سیروز گردد.

این نکته را باید گفت با آنکه در این تاریخ آغاز سال از یاناواریوس می شود و فبرواریوس ماه دوم بشمار میرود باز از این جهت که در زمانهای پیشین سال از مارس آغاز می شده و فبرواریوس آخرین ماه بوده در اینجا نیز همه کم و بیش را بهره این ماه ساخته اند باید گفت باز هم یاد زمانهای پیشین در میان بوده و یا خود جهت دیگری را منظور میداشته اند.

این کار یولیوس در سال چهل و ششم پیش از میلاد بوده و چنین مینویسند

که فرمان داد آن سال را ۴۴۵ روز گیرند و پس از این مدت دراز بود که سال نوین ۴۴۵ آغاز گردید از اینجا میتوان دانست که سال از جای نخستین خود تا چه اندازه دور افتاده بوده که بهشتاد روز فزونی نیاز پیدا کرده‌اند. این شکفت که قیصر نخواست سال را از بهار آغاز کند با آنکه هنگام طبیعی همانست و بس و چنانکه پاره‌ای از نویسندگان اروپا نوشته‌اند در زمانهای نخست رومیان سال خود را از همین هنگام آغاز میکردند. پس در جاییکه با آنهمه تغییر دست زده هشتاد روز را بر یکسال می افزودند بایستی کاری کنند که سال بجایگاه علمی و طبیعی خود برگردد و اگر بهار بسیار دور بود می‌توانستند پاییز را آغاز سال گیرند. ده روز از چله زمستان گذشته را آغاز سال نمودن که ترتیب این تاریخ یولیوس می باشد با هیچ راهی درست نمی‌آید.

از آنسوی این تاریخ هنوز هم نارساست. زیرا یازده دقیقه کمی را که منظور نداشتند همین تفاوت بهر چهارصد سال سه روز می‌گردد و کم کم فاصله بسیاری پدید می‌آورد. چنانکه آورد و خواهیم دید که پاپ گریگوریوس ناگزیر شده تغییر دیگری در تاریخ داد.

با این همه نارسایها رومیان تاریخ یولیوس را غنیمت شمرده از اینکده رهایی از آن نابسامانی پیشین پیدا کرده‌اند خرسندی نمودند و یولیوس بسزای این نکوکاری فرمان داد نام او را بماء هفتم داده بجای «کوتلیس» آن را «یولیوس» یاد نمودند. (در انگلیسی جولای در فرانسه ژویه گفته میشود)

ولی این بلهوسی دنباله پیدا نمود. چون پس از یولیوس نوبت فرمانروایی به برادرزاده او اوکتاویوس رسید و پس از گزارشهایی بسمت امپراطوری رشته کارهای روم را در دست گرفت و سناتوس با و لقب «اوگوستوس» بخشید هم سناتوس نام او را نیز بیکي از ماهها نهاده دستور داد بجای «سکستلیس» «اوگوستوس» گویند. (در انگلیسی اوگوست و در فرانسه اوت خوانده میشود).

لیکن اوکتاویوس خرسندی نداد که ماهیکه بنام او خوانده شده سی روز باشد و ماء قیصر سی و یکروز از اینجهت دستور داد همان ماه را نیز سی و یکروز گیرند بدینسان که روز دیگری از فبروار یوس کاسته برای ماه اوگوستوس نام بیفزایند.

از برای يك هوس سامان ماههارا بهم زد كه از يكسوی فبروار یوس را بیست و هشت روز گردانید از سوی دیگر برای آنكه سه ماه سی و يكروز پی هم نیفتد سپتمبر و اوكتوبر و نومبر و ديسمبر هر چهار را تغییر داد كه سپتمبر سی و اوكتبر سی و يك و نومبر سی و ديسمبر سی و يكروز گردید .

در تاریخ میخوانیم چون نوبت امپراتوری به تیبریوس Tiberius رسید سنا توس میخواست او را هم با چنان نوازشی بنوازد و نامش را جانشین كلمه «سپتمبر» سازد ولی تیبریوس كه در این هنگام رفتار بس خردمندانه و نيكو داشت جلو آن كار را گرفته پاسخ داد : آیا پس از پسر شدن دوازده ماه چه خواهید كرد؟!

با این همه ریشه بلهوسی كنده نشده این را نیز در تاریخ می خوانیم كه امپراتور گرمانيكوس دومیتیانوس يكماه بسنده ننموده نامه های خود را بر دوماه سپتمبر و اوكتبر داد بدینسان كه آن یکی را « گرمانيكوس» و این یکی را دومیتیانوس خواند و این نامه ها یاد کرده میشد تا هنگامی كه امپراتور را كشتند و پس از آن نامه های دیرین ماهها نیز بجای خود برگشت .

در اینجا فهرست دیگری از نامه های ماهها میدهیم تا دانسته شود در سایه این گزارشها چه تغییرهایی روی داده :

یانوار یوس ۳۱ فبروار یوس ۲۸ مارس ۳۱ آپریلیس ۳۰

مایوس ۳۱ یونیوس ۳۰ جولیس ۳۱ اوگوستوس ۳۱

سپتمبر ۳۰ اوكتبر ۳۱ نومبر ۳۰ ديسمبر ۲۱

در سال كبیسه فبروار یوس را ۲۹ روز می شماردند .



در آن هنگام كه این گزارشها در پیرامون تاریخ روی میداد در يك گوشه دوری از كشور روم مسیح از مادر زاییده شد. و چون بزرگ گردید براهنمایی برخاست و در زمان همان تیبریوس بادست جهود بالای دارفت. این پیشامد بسیار آهسته و بی هیاهو روی میداده ولی دوسه قرن ننگدشت كه دین مسیح پر آوازه گردیده بر سراسر كشور روم چیرگی یافت و در این هنگام بود كه زاییدن مسیح را از مادر بنیاد گرفتند (۱) و سالهارا از آن زمان شماردند

۱. - مسیحیان در بنیاد (مبدء) سال شماری خود و همچنین روز

زاییده شدن مسیح اشتباه کرده اند زیرا سال شماری میلادی از سده سوم

میلادی پدید آمده كه نزدیک سیصد سال از زاییده شدن مسیح میگذشته

ولی ترتیب ماه شماری و نامهای ماهها همان بود که از زمان یولیوس بکار میرفت بعبارت دیگری تاریخ یولیوس از آن مسیحیان گردیده نام مارس و دیگر خدایان دروغی باستان روم کتابهای کلیسا را پر ساخت. هزار و اند سال بدینسان میگذشت و تاریخ مسیحیان در همه جا همان تاریخ کهن یولیوس بود در این میان آن یازده دقیقه تفاوت کار خود را کرده در هر چهار قرن سه روز فاصله میانه سالهای مسیحیان و جایگاه دیرین آنها پدید می آورد. در قرن شانزدهم این تفاوت بدوازده روز رسیده فاصله بسیاری پدید آورد. در همان قرن (۱۵۸۲) بود که پاپ گریگور هشتم نادرستی تاریخ را در بافته بچاره جویی برخاست و چون توجه این پاپ بیش از همه بعیدهای کلیسا بوده تفاوت تاریخ را از اینجا درمی یافت که در سال ۳۲۵ انجمن سکالشی برای یکرشته گفتگوهای دینی میانه کشیشان در شهر نیکا با (نیقیه) در آسیای کوچک بر پا گردیده و از این جهت آن سال در تاریخ کلیسا یکی از سال های برجسته بشمار میرفت و پاپ میدید در آن سال آغاز سال یا بعبارت ایرانیان نوروز در بیست و یکم مارس بود، ولی اکنون در این سال (۱۵۸۲) در یازدهم مارس است. بعبارت دیگر در مدت دوازده قرن و نیم تاریخ یولیوس ده روز باز پس مانده. این بود بهمراهی یکی از دانشمندان ستاره شناسی بچاره برخاسته چنین فرمان داد:

نخست ده روز از ماه مارس را از میان برداشته روز یازدهم را روز بیست و یکم بشمارند تا بدینسان آغاز بهار یا نوروز همچون ۳۲۵ به بیست و یکم مارس بیفتد.

دوم از این پس سالهای صدم را که از روی تاریخ یولیوس کبیسه بایستی باشد کبیسه نگیرند مگر آن سال را که چهار بخش کردنی باشد مثلا سالهای ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ را کبیسه نگیرند ولی ۲۰۰۰ که بیست صد است و بچهار بخش میتوان کردن کبیسه بگیرند که بدینسان تفاوت سه

اینست چهار یا پنج سال در تاریخ کم آوردند یعنی اکنون که سال ۱۹۵۵ میباشد اگر درستش را بخواهیم ۱۹۵۹ سال از زاییده شدن مسیح می گذرد. دیگر آنکه روز زاییده شدن مسیح نیز روز ۲۵ دسامبر نمی باشد زیرا تاریخ از ماه زاییدن او آگاهی ندارد تا چه رسد بروزش روز ۲۵ دسامبر که بنام زایش مسیح عید گرفته میشود از آن زاییده شدن «مهر» (میترا) خدای خورشید است که همراه مهرپرستی (میترایزم) از ایران بروم رفته نزدیک سیصد سال در آنجا رواج داشت چون مسیحگری در روم پراکنده و جای مهرپرستی را گرفت روز زاییدن او نیز زاییدن مسیح شناخته شد.

«گزد آورنده»

روز در چهارصد سال هم از میان می‌رود و تاریخ از هر باره با اندازه درست سال یکسان درمی‌آید .

اینکار پاپ بسیار بجا بوده ولی چنانکه میدانم در آن زمان آتش دو تیرگی و سه تیرگی میانه مسیحیان شعله‌ور بود ، و کلیساهای یونانی زبان همیشه با پاپ که رئیس کلیساهای لاتین زبانست دشمنی می‌ورزیدند . درباره این تاریخ نوین نیز که بنام تاریخ گریگوری معروف گردید کلیساهای یونانی زبان شرقی آشکاره دشمنی ورزیده آنرا نپذیرفتند و همان تاریخ کهن یولیوس را از دست نهشته همچنان بکار بردند - اما کلیساهای غربی : آنها نیز به آسانی دست از تاریخ کهن برنداشتند و مدت‌ها کشید تا همگی تاریخ گریگوری را بپذیرفتند . در انگلستان هنوز تا سال ۱۷۵۲ تاریخ نوین را بکار نمی‌بردند و چون در آن سال خواه ناخواه تاریخ نوین بکار میرفت توده‌عامی بشورش برخاستند و با آسانی دست از آن ده روز که بایستی از میانه برانداخت بر نمی‌داشتند .

کسانی تا سالها همان تاریخ کهن را پیروی نموده وعیده‌های دینی را از روی آن می‌گرفتند و با آنکه در آن روزها درهای کلیساها باز نمی‌شد اینان تادم در کلیسا رفته بخانه بازمی‌گشتند افسانه‌ها بافته می‌شد که در روزی که از روی تاریخ کهن لغوشده عید زاییده شدن مسیح بوده شبانان کوسفندان را دیده‌اند که بخاک افتاده نماز می‌برند . اینهم نمونه‌ای از اندازه پندار پرستی مردمان اروپا !

باری در سایه آن کار پاپ گریگور در میان مسیحیان تاریخ دو گونه گردیده . زیرا از آن زمان در کشورهای غربی همیشه تاریخ گریگور بکار میرفت و از این سوی در کشور روس و یونان و میانه ارمنیان و دیگر مسیحیان شرقی همان تاریخ کهن یولیوس رواج بود و چنان که گفتیم این تاریخ ده روز تفاوت باهم داشت ولی قرن بقرن بر آن تفاوت می‌افزود . زیرا سال‌های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ را لیوسی‌ان کیسه گرفتند ولی گریگوری‌ان کیسه نشماردند و از اینجا تفاوت میانه دو تاریخ بسزده روز رسید .

هنوز تا زمان ما این دو تیرگی در میان بود و همیشه عیده‌های روسیان و ارمنیان دیرتر از عیده‌های اروپاییان می‌آمد - ولی در میان جنگ جهانی اخیر گذشته که روسیان بشورش برخاسته بنیاد بسیار چیزها را برانداختند از جمله تاریخ یولیوسی را رها نموده همچون مسیحیان غربی تاریخ گریگوری را پذیرفتند و چون اینکار را کردند ارمنیان و دیگران ناگزیر پیروی نمودند

که اکنون تا آنجا که مامی دابیم کسی پیروی از تاریخ یوایوسی ندارد.
 اینست تاریخچه تاریخ میلادی چنانکه خوانندگان می بینند گذشته از
 آشگفتگی تاریخچه اش خود آن عیبهای بزرگی را در بردارد زیرا آغاز آن
 از هشتاد روز بهار مانده میشود که با هیچ فصلی از فصلهای سال درست
 نمی آید و همیشه بازمستان و تابستان و بهار و پاییز پس و پیشی دارد و انگاه
 شماره روزهای ماهها بسیار آشفته است و بدشواری می توان آنها را بیاد
 سپرد و همیشه در شمارش و حساب نا بسامانی در بردارد. گذشته از اینها
 نامهای ماهها بسیار بی معنی است و خود ناسزاوار است که چنان نامهای بی
 بایی بر سر زبانها باشد.

گذشته از اینها خود تاریخ که پایه راستی نمی دارد کیسه شماری آن
 هم درست نیست و با آنکه در زمان گریگور یکبار نیازمند بهمزدن و باز
 ساختن گردیده اند در آینده باز هم نیاز خواهد افتاد. یک هیج دیگرش چنان
 که گذشت اینست که ژانویه که ماه نخست سال است از زمستان آغاز میابد آنهم نه
 از سرش، بلکه از میانش (دهم دیماه) که از هر باره نابجاست.

از اینرو مامیگویم این تاریخ خورشیدی که بکار می بریم و در کتابها
 بنام سلطان جلال الدین سلجوقی «تاریخ جلالی» خوانده شده درست ترین و
 بهترین تاریخهاست زیرا آغاز آن از روز نخست بهار است که خود آغاز
 سال میباشد و در حساب کیسه های یکراهی پیش بینی شده که هیچگاه نیازمند بهم
 زدن و باز ساختن نخواهد شد.

امروز چنانکه ماشیوه ساعت شماری و روز شماری اروپاییان را بهتر دیده
 بنام ارج گذاردن بنیکی پذیرفته ایم باید روزی بیاید که اروپاییان نیز شیوه
 سال شماری ما را که بهترین راه سال شمار است بپذیرند و بکار برند.

پیمان سال سوم شماره چهارم

اردیبهشت ۱۳۱۵

یکی از لغزشهای فرهنگها

مابارها اینرا نوشته‌ایم که در فرهنگهای فارسی لغزش فراوان است و نمی‌توان نوشته یک فرهنگی را دلیل گرفت. چنانکه همین حال را قاموسهای عربی دارد. بتاریکی لغزش شکفتی از برهان قاطع بدست آورده‌ایم که آنرا در اینجا باز می‌نماییم:

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است و ما امروز کتابهایی از آن دردست داریم با خط خاصی نوشته میشود که آن را هم خط پهلوی می‌نامند، در این خط پاره‌یی واژه‌ها از زبان آرامی (زبان بین‌النهرین که با عربی از یک‌ریشه بوده) درنوشتن می‌نگارند ولی درخواندن بجای آن واژه فارسی را می‌خوانند. مثلاً «من» نوشته «از» می‌خوانند «تبنا» نوشته «گاه» می‌خوانند همچنین صدها واژه. و اینها را «هزوارش» می‌نامیدند.

جهت این کارروشن نیست و کسانی می‌گویند چون بیشتر دبیران و دفترداران دولتی از مردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن واژه‌ها را بخط فارسی درآورده‌اند. هرچه هست پیداست در آن زمان هم زبان ایران بازیچه هوس این و آن بوده.

مقصود اینست که در خط پهلوی یک‌کرشته واژه‌های آرامی تنها در نوشتن بکار می‌رفته و اینهاست که «هزوارش» نامیده میشده و چون پاره‌یی کتابهای پهلوی را با همان خط خود مؤبدان نگاه میداشتند چنین پیداست اینان چگونه را ندانسته و می‌پنداشته‌اند همان واژه‌ها را نیز باید خوانند و آنها را از واژه‌های باستان فارسی می‌پنداشته‌اند. و چون نویسنده‌ی فرهنگ فارسی در هندوستان با مؤبدان آشنایی پیدا کرده، مؤبدان اشتباه خود را باو نیز یاد داده‌اند و اینست می‌بینیم دسته‌یی از آن واژه‌ها را در کتاب خود بنام لغت «زند و پازند» می‌آورده. اینک چندین واژه را ما از

آن فرهنگ در اینجا می آوریم :

بیتا... بلغت زندو پازند بمعنی خانه است که برربی بیت خوانند.
تبنا بروزن پهنا بلغت زند و پازند کاهی که از گندم و جو بهم میرسد و
برربی تبن می گویند .

بسریا... بلغت زند و پازند گوشت را گویند و برربی لحم خوانند.
باین چند نمونه بسنده می نمایم. گاهی نیز واژه های باستان پهلوی را
که آن ها را نیز از مؤبدان گرفته بهمین عنوان می نگارد . و اینک نمونه بی
از آن .

بیتانه... بروزن و معنی بیکانه است که ضد آشنا باشد به لغت
زند و پازند .

« بیتانه » شکل باستان واژه بیکانه است که ما امروز هیچ گونه
نیازی بآن نداریم بعبارت دیگر واژه ای جداگانه بی نیست .
بکرشته هم اینگونه واژه ها در فرهنگ قاطع آمده است - همه اینها
نادرست و بیجاست .

بیک فرهنگ نویس فارسی چه تا آنجاها پیش رود و واژه های هزار
سال پیش را بیاورد آنهم با این اندازه اشتباه چون امروزه می بینیم کسانی
در پی فارسی سره هستند و از اینجا و آنجا واژه میجویند برای جلو گیری
از اشتباه ایشان می نویسیم که مبادا فریب این واژه ها را در فرهنگ قاطع
بخورند و آنها را در نوشته های خود بکار برند .

و چون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند و گاهی می بینیم واژه هایی
از خود بافته و یا از اینجا و آنجا برداشته بنام واژه های پهلوی بخرج
میدهند برای جلو گیری از اشتباه اینان نیز می نویسیم که بسیاری از هزاره وارشاهی
که در فرهنگ قاطع آورده ، خود آن هزاره وارش غلط است و مؤلف که دور
از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست واژه را بدست بیاورد .

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را بسر میدهد زیرا از جای
خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد و جای افسوس است که راهنمای آن
یک مشت نادان شده اند و چه بسا که او را براه راستی نرسانند و از یک رشته
آلودگیها که تازه رها می شود بکرشته دیگر آلوده اش سازند اینست ما
بار دیگر گفتارهایی در پیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد .

پیمان سال سوم شماره ششم

تیرماه ۱۳۱۵

باکو

از چیزهایی که در نهاد هر کسی نهاده این آرزوست که معنی شهر یا دیه خود را و اینکه برای چه این نام بدانجا داده شده بدانند. اگر معنی نام آبادی روشن است با کسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست؛ و گرنه اندیشه‌ها آسوده ننشسته یا حقیقت را خواهند دریافت و یا افسانه‌ای بجای آن پدید خواهند آورد. از اینسوی بیشتری از شهرها و دیه‌ها (چه در ایران چه در جاهای دیگر) آنهاست که از زمانهای بسیار باستان بازمانده و نامهای آنها یادگارهای زبانهایست که یا پاك از میان رفته و فراموش شده و یا اگر تا زمان ما بازمانده و با آن سخن گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این کلمه‌های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت با آنها بیگانه می نماید. اینست که بیشتری از نامهای شهرها و دیه‌ها در هر کجا معنی روشنی ندارد و دریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارها است.

از اینجا است که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانه‌هایی بر سر زبانهاست که پاره از آنها نیز بکتابها از معجم البلدان و نزهت القلوب و دیگر مانند آنها راه یافته چیزهایی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بیمایه اروپا ساخته و در کتابهای خود نوشته‌اند که خود همسنگ همان افسانه‌های عامیانه میباشد. در باره این ایران شناسان بی پرده باید گفت که بنیادیکه ایشان برای فن زبان شناسی ایران گزاردند بسیار کوچک و میدانیکه باز کرده‌اند بسیار تنگ است و هرگز نتوان امیدوی بر کوششهای آنان بست و سودهای سترگی را امیدوار شد. تنها در ایران از روی شمارشی که ما کرده‌ایم، پنجاه هزار بیشتر کلمه آری (ایرانی) در میان نامهای آبادیها هست که خود گنجی باز یافته برای فن زبان شناسی ماست. ولی بازارچه کوچکی که دانشمندان ایران شناس اروپا برای ما در چیده‌اند هرگز معرفی برای این گنجینه در آن بازار نیست.

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف و آسان گفتگو دارند و این نامهای شهرها و دیه‌ها . چنانکه گفتیم . نسبت بآن زبانهای معروف مزبور بیگانه مینماید اینستکه در این مدت يك قرن بیشتر که دبستان ایرانشناسان اروپا برپا و در کوشش و کار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده‌اند و چیزهایی که برخی از ایشان در این زمینه گاهی نوشته‌اند جز پندار بنیادی ندارد .

ولی دیربا زود باید بنیاد دیگری برای فن زبان‌شناسی ایران گذارد که در آن بنیاد نوین این نامهای آبادیهایکی از کاملترین ابزارها باشد . و باید شناختن معنی‌های این نام‌ها را شاخه بزرگی از آن فن بوبین ساخت که هم شیرینی علم بکام همگی برسد و هر کسی از داشتن معنی شهر و زادگاه خود لذت یابد و هم فن زبان‌شناسی از پشت دادن بدین گنجینه خدا دادی روبق و شکوهی بسزا گیرد !

من خرسندم که توانسته‌ام در این زمینه نامهای آبادیها کوششهایی کرده و سودهایی بردارم و اینك در این مقاله میخواهم از کلمه باکو که نام یکی از شهرهای سترک نزدیک بماست سخن رانده آنچه را که در باره ریشه و شکل کلمه و معنی آن بدست آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونه راه برای پیدا کردن معنی‌های این نامها باز است و بآسانی میتوان در این راه فیروزمند شد .

باکو - جایگاهی در تاریخ باستان ایران دارد ، زیرا یکی از آتشگاههای زردشتیان بوده ؛ جایگاهی نیز در جهان امروزی دارد زیرا که از دروازه‌های بسیار مهم دریای خزر و مرکز نفت و کرسی یکی از جمهوریهای نوزاد قفقاز است .

ولی رابطه من تنها از این راه است که کاوشهای علمی که داشته‌ام این نام را باشکل دیرین و درست خود و معنایی که داشته و اکنون فراموش شده باز نموده و برای اینکه این نوشته ام از هر رنگ و عنوانی جز از رنگ و عنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجم علمی آثار عتیقه‌آران ارمغان ساخته‌ام .

• • •

آنچه باید تحقیق کرد سه چیز است :

۱- آیا باکو درست است یا بادکوبه ؟ ...

۲- آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟ ..

۳- آیا معنی کلمه چیست ؟ ..

از هر يك از این سه موضوع جدا گانه سخن می رانیم تا با سانی بتوانیم از عهده گفتگو بر آییم .

آیا با گو درست است یا باد کوبه ؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان باد کوبه مینویسند یا آنکه در زبان مردمان خود آران و در کتابهای روسی و ترکی نام شهر « با کو » است . پس باید دید که کدام یکی از این دو شکل درست میباشد . « باد کوبه » گو با از زمان صفویان پیدا شده زیرا نخستین بار که ما آنرا در کتابی میبینیم در عالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرگ است . پیش از زمان صفویان حمد الله مستوفی در نزهت القلوب و یا قوت در معجم البلدان و دیگر جغرافی نگاران اسلام در کتابهای خود همگی آنرا « با کوبه » نگاشته اند از این جا پیداست که « باد کوبه » بنیادی برای خود ندارد نه در کتابهای مؤلفان باستان و نه در زبان بومیان . آنچه از نوشته های مرحوم اعتماد السلطنه در مرآت البلدان برمیاید این نام ساختگی از اینجا پیدا شده که چون در با کوبادهای تند میوزد کسانی خواسته اند میان این بادها و نام شهر مناسبتی درست کنند و اینست که آن نام را تغییر داده و باد کوبه ساخته اند یعنی جاییکه باد آنجا را میکوبد !

ولی اینگونه پندارها در بازار علم ارزشی ندارد و ناگزیر باید گفت که باد کوبه غلط آشکار است و نویسندگان ما هم باید بجای این کلمه غلط نام درست شهر را که با کو است بکار برند .

آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش از اینجا بر میخیزد که چنانکه گفتیم در کتابهای مؤلفان اسلام نام این شهر را « با کوبه » مینویسند . از سوی دیگر ما میدانیم که کلمه های پارسی که در آخر خود « ویه » یا « اویه » دارند چون شیرویه ، سارویه ، بابویه ، فضلویه و مانند سای اینها کلمه های شکسته میباشد ، عبارت دیگر اصل کلمه چیز دیگر بوده در زبانها بدین کن در آمده ، چنانکه فضلویه رامی- دانیم که شکسته « فضل الله » است و همچنین آن کلمه های دیگر .

« با کوبه » را نیز همینکه من در کتابهای مولفان اسلام خواندم

دانستم که اصل آن چیز دیگر بوده و برای جستن این اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته و خرسندم که در نتیجه این جستجو نتیجه‌های بسیار سودمندی برخوردارم :

در زمان ساسانیان و پیش از زمان ایشان در ارمنستان و آران و آذربایگان و دیگر گوشه‌های ایران آبادی‌هایی بنام باکاوان و باکاران یا نامهای دیگر نزدیک باینها برپا بوده که در هر یکی از آنها آتشی افروخته بوده و اینست که این آبادی‌ها را ایرانیان زردشتی گرامی میداشته‌اند. یکی از این آبادی‌های دینی و گرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن «باگاو» یا «باکوان» بوده است.

از باگاران یا از باگاو‌انهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده است تنها آنچه را که مولفان ارمنی در باره این باکوان ، (باکو) نوشته‌اند ترجمه می‌نمایم تا در دسترس خوانندگان باشد و بتوانند در باره موضوع داوری کنند :

۱- موسی خورنی مؤلف مشهور ارمنی که کتابهایی در تاریخ و جغرافی دارد در کتاب جغرافی او شرح‌هایی درباره آران هست که بسیار سودمند میباشد ، از جمله عبارت‌های آینده را در باره «بیلقان» که ارمنیان «پایداقاران» میخوانند مینویسد :

«پایداقاران در شرق اودی نزدیک یراسخ (ارس) است دوازده کوره دارد که اکنون آنها را آذرباداقان (آذربایگان) دارد :
هراکود بیروژ ، واردانا گرد ، پرستشگاه هفت گودال (۱) رود باغا ، باغا نرود ، آروسپیژان هانی ، آتلی ، باگاو ، سبانداری انبیروژ (۲) ورمزد بیروژ (۳) آلیوان در آنجا پنبه فراوان می‌شود و جو خودروی .
اندک شرحی لازم است تا عبارت‌های مؤلف ارمنی روشن شود :

۱- یکی از مؤلفان اخیر ارمنی می‌ویسد این هفت گودال ، هفت جایی بوده که در هر کدام آتشی افروخته بوده ، از جمله یکی از آنها «آذربهرام» نام داشته این مؤلف این کوره «پرستشگاه هفت گودال» را با کوره باکوان (باکو) یکی میدانند و این بانوشته خورنی مخالف است و دانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

۲- اسفندیاران فیروز

۳- هرمزد فیروز

پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی ییلقانست که هم شهری در آنسوی رودارس بوده و تازمان حمدالله مستوفی آبادی داشته و هم استان یا ولایت بنام آن خوانده میشده .

بگفته خورنی در زمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یا ولایت جزو خاک آذربایجان شمرده میشده و میگوید بدوا زده کوره بخشیده میشده که نامهای آن کوره‌ها را می‌شمارد. بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آرانست که شاخه‌ای از زبانهای آری (ایرانی) بوده و اینستکه کلمه‌ها نیز پیارسی نزدیک بلکه برخی پارسی درست است از جمله کلمه (باگاو) که مقصود ماست با آنکه از پارسی دورمینما بدخواهیم دید که جز کلمه پارسی نیست .

غیوند و ارتابت یکی از مؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی درباره هجوم تازیان بایران و ارمنستان نوشته در این کتاب در گفتگو از زمان هشام بن عبدالملك عبارتهای پایین را مینگارند :

« در این زمان بار دیگر شمال بر آشفت زیرا پادشاه خزران که «خاکان» نامیده میشود مرد. مادر او که پارسیت نامیده میشد این بدیده بسر کرده‌ای تارماز نام فرمان داد که لشگری بر سر خاک هونان (۴) گردآورد و بهمدستی از راه خاک هونان و دربند قفقاز و زمین مزکتان (۵) بیرون آمدند. چاییدند زمین پایداقاران را، از رود بر اسخ (ارس) گذشته تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان تانجاق (گنجه) و کوره‌ای را که آتشباگاو خوانده میشود و اسبانداران بیروژ و ورمزد بیروژ را (۶) این تاختن خزران بر آران و آذربایگان و تاخت و تاز ایشان در زمان هشام

۴- در کتاب بجای اینکلمه هونان «هایان» است یعنی ارمنیان ولی یقین است که اشتباه رونویس است چه که ارمنیان با خزران همدست نبودند و خاکشان هم دورتر از آن بود که خزران در آنجا لشکر گردآورند. اینستکه ما تصحیح کرده‌ایم) ۵- مزکت یا بعبارت مؤلفان نازی «مسقط» نام مردمانی است که در تاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست این مردمان بود که کوروش پادشاه بزرگ هخامنشی کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون ننوشته، نگارنده یادداشتی دربارۀ آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدیدخواهد آمد و شاید همین نوشته را سپس بچاپ برسانم .

۶- عبارت مؤلف غلط است، مختصر تصرف بکار برده‌ایم تا تصحیح شده.

یکی از داستانهای بسیار بزرگ آن زمان است - طبری وابن اثیر هم این داستان را شرح داده اند آنچه مقصود ما در اینجا است نام آتشباگوان است که مؤلف ارمنی یاد میکند و بی گفتگو است که مقصود همان باکو است زیرا اگرچه در عبارت مؤلف بی نظمی در کار است و گذشتن از رود ارس رایش از تاراج گنج و باکو میگوید ولی با قرینه نامهای گنجه و اسبانداران بیروژ و ورمزد بیروژ بی گفتگو است که مقصود جزا باکوی مانیس است .

از اینجا این نکته هم بدست می آید که باکوراگاه «آتشباگوان» نیز می گفته اند و این با معنایی که ما برای کلمه یاد خواهیم کرد از هر جهت موافق و سازگار است .

دلیل های دیگر نیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده در کار است ولی ما باین دو نوشته بسنده میکنیم زیرا که این دو مولف داناترین کسی بر چگونگی ارمنستان واران بوده اند و گفته هاشان در این باره حجت است و آنگاه کلمه وان که اینان بر آخر نام این شهرها میگذارند کلمه ایست که در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد ، چنانکه در این نامهای پایین که بنام مثل یاد مینماییم :

شیروان ، نخچوان ، هفتوان ، کامیشاوان ، میشوان ، خیاوان ، سیاوان ، آهروان ، مهروان ؛ (در بسیار جا از جمله یکی در خود آران بوده) ، خاساوان ، هیجاوان ، ایروان ، کیلوان ، مادوان ، اندوان ، چنوان ، سروان ، کردوان ، کرزوان ، نخچیروان ، بوروان ، لیوان ، زردوان ، کوردوان ، جابروان ، باجروان ، آرشاقاوان ، میوان ، واغارشاوان ، تادوان ، زاریهاوان ، زیروان ، پاوان ، دوان .

آیا معنی کلمه چیست ؟

از آنچه گفتیم پیداست که باگوان یا باگوان ازدو کلمه «باگ» و «وان» ترکیب یافته و ما باید معنی هر یک از این دو کلمه را بدانیم تا معنی باگوان یا باگوان بدست آید . از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که در آخر نامهای آبادیها و اوان می آیند در جای دیگر سخن رانده و روشن ساخته ایم که همه آنها از بکرشته می آید و بمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» میباشد و همین جهت است که در نامهای شهرها و دیه ها - تکرار مییابد (۷)

۷- دفتردوم از نامهای شهرها و دیه ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده شود

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانیکه زبانهای کهن ایران - از هخامنشی و اوستانی و پهلوی را میدانند اینکلمه بگوش آنان آشنا خواهد بود، چه که در همه آن زبانها معروف بوده و بمعنی خدا بکار میرفته - بلکه از برخی کتابهای عربی میآید که هنوز پس از پیدایش اسلام اینکلمه و معنیش معروف بوده. نیز در سکههای پادشاهان ساسانی ما اینکلمه را میان لقبهای پادشاهی مییابیم ولی در اینجا گویا نه بمعنی خدا، بلکه بمعنی پادشاه مییابد.

بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی اینکلمه در زبانهای دیگر

هم جز از پارسی - معروف بوده از جمله - بوغروسی را با این کلمه یکی میدانند. نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بيك» که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده و سپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیز هست و در زبان باستان آذربایجان ما بمعنی شاه بکار میرفته اینکلمه هم همان بك یا بغ کهن پارسی است - باری ما این کلمه بك یا بك را بر روی یکرشته از نامهای آبادیهای ایران و ارمنستان و آران مییابیم بدینسان :

با گوان : در چند جا در آران و ارمنستان .

با گاران : در چند جا در ارمنستان .

بگوا : در آذربایگان و افغانستان و زنگان .

بغستان : (بهستون - بیستون) در کرمانشاهان .

بجستان : در خراسان .

مکستان : در زنگان .

فگستان : در گلپایگان .

بجند : در آذربایجان .

بغلان : در خراسان .

با گارج : در ارمنستان .

با گبه (بعقوبه) : در عراق .

گذشته از یکرشته نامهای دیگر - همچون بیکند و بیرم و مانندهای اینها که بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به «بی» تبدیل یافته .

در همه این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی خدا و «وان» یا «لان» یا «وا» یا «ریج» بمعنی شهر یا جایگاه است ، چنانکه «ستان» بهمین معنی است . پس با گوان یا با گوان که سخن از آنست بمعنی شهر خدا یا جایگاه

خواست و اینکه این آبادیهارا با این نامها خوانده‌اند برای اینستکه در هر کدام آتشکده یا بتکده‌ای برپا بوده چنانکه در باره برخی از آنها دلیل از تاریخ داریم و دیگرانرا هم میتوانیم از قیاس آنها بگیریم .
از جمله باگاوآن موضوع گفتگوی ما که اکنون باکو گفته میشود، هنوز هم نشانه آتش و آتشکده در آن پیداست.

باگاوآن دیگر که در کوره باگروند ارمنستان بوده موسی خورنی آشکار مینویسد که آتشکده داشت و میگوید چون اردشیر بابکان با ارمنستان آمد فرمانداد که آتش هر مزدرا در آتشکده این دیه همیشه فروزان دارند. باگارانها را که در دویا سه‌جا در ارمنستان بوده موسی خورنی و دیگر مؤلفان ارمنی همیشه (شهرچه بتخانها) ترجمه کرده و آشکار مینویسند که پادشاهان پیشین ارمنستان که مسیحی نبوده‌اند بنیاد گذارده بودند و جایگاه خدایان کهن از مهر و ناهید بوده است

آغا تانگیفوس نامی از مؤلفان ارمنی که در زمان پادشاهان ساسانی میزیسته با گاریج را (جایگاه بتان) ترجمه کرده میگوید کلمه پهلوی است همین سخن را در باره باگاوآن نیز مینویسد . از گفته همین مؤلف برمیآید که باگاریج و برخی دیگر از آبادیهایی که با «بت» آغاز میشود نخست (مهرگان) (معبد مهر را «مهرگان» یا «مهریان» میگفته‌اند که اکنون در زبان ارمنی «مهیان» بمعنی بتخانه یادگار همان کلمه است) بوده بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهر را در آنجا ها میپرستیده‌اند سپس بجای مهرگان آتشکده برپا کرده‌اند. از این گفته‌های مؤلفان ارمنی مطلب، درست روشن میشود و چنین پیداست که هنوز تا زمان آنان کلمه های باگاوآن و باگاران و باگاریج و ماندهای آنها در زبان پارسی معنی های روشن داشته که هر پارسی دانی آن معنی هارا میفهمیده و اینکه این مؤلفان بت را «بت» معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس از مسیحی شدن خدایان کهن را ناحق میشناخته‌اند و معلومست که خدای دروغی را بت باید گفت. در اینجا سخن ما بیابان دیر سدرلی چون در میان نامهایی که شمرده ایم (باکبه) (بعقوبه) نیز هست این توضیح را در باره آن باید داد که بعقوبه به شکل عجیبی است که نه پارسی میتوان شمرش و نه عربی میتوان پنداشتش اینستکه ما گمان داریم اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس در زبانها الف از آخر کلمه افتاده و اوهم تبدیل به با یافته «باکب» باز بر (باکبه) شده و سپس تا زبان بعقوبه کرده‌اند (۹۱)

و چون این شکل بسیار غربی است اینستکه برخی باز هم تغییرش داده « یعقوبه » میخوانند. اگر این گمان مادر باره یعقوبه درست باشد باید گفت این دیه گمنام هم روزی از آبادیهای معروف و همچون باکو زیارتگاه ایرانیان بوده . ولی آن عزت و خوشبختی که بهره باکو شده در اینجا از یعقوبه در گذشته بهره شهر همسایه اش « بغداد » گردیده که آنهم امروز پایتخت برادران عراقی ما است.

چیزی که هست بغداد هم از شمار این شهرهای خدایی است زیرا آنهم از دو کلمه (بن) و (داد) ترکیب یافته که اگر در باره (داد) تردید داریم و معنی درست آنرا نمیدانیم (بن) را یقین میدانیم که آن کلمه پارسی باستان و بمعنی خداست و برخلاف (باکو) که معنیش پوشیده بوده معروف بوده که در کتابهای تازه - ان هم در آمده . چنانکه مینویسند اصمعی از کلمه (بغداد) پرهیز داشته و میگفته (بن) نامبت است و شهر را با لقب دارالسلام یاد میکرده .

این گفتار در ۱۳۱۱ در یکی از مهنامه های تهران چاپ شده بود و سپس در پیمان سال سوم شماره دهم دیماه ۱۳۱۵ نیز چاپ یافته که ما از آنجا آوردیم

وراج - گرج

گرجیان یکی از مردمان باستان کوهستان قفقازند و از دیرین زمان در تاریخ ایران یاد ایشان کرده شده. ولی نام ایشان «گرج» در نوشته‌های ایرانی به چندین گونه می‌آید.

در تاریخ روم در لشکر کشیهای پومپئوس و سرداران دیگر نیز یاد گرجیان کرده شده. ولی رومیان ایشان را بنام «ایبر» شناخته و کشور آنانرا «ایبریا» (۱) نامیده‌اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارش‌های ایرانی نشانی دیده نشده و ما نمی‌دانیم رومیان این نام را از کجا برگرفته‌اند.

نام «گرج» اصل آن «وراج» (همچون کتاب) بوده چنانکه در نوشته‌های سنگی پادشاهان ساسانی در فارس باین گونه آمده. نیز در زبان ارمنی هنوز هم گرجستانرا «وراجستان» و گرجیانرا «وراجنر» می‌خوانند. سپس در زمانهای دیرتر گاف بجای واو نهاده شده (چنانکه در بسیار کلمه‌های دیگر این کار رخ داده همچون، وزند، ورگ، وچارتن که گزند و کرک و گزاردن گردیده) نیز ژاء یا زاء بجای جیم آمده. بعبارت دیگر کلمه گزارژ یا گراز شده. سپس الف واو شده و کلمه گروژ یا گروز گردیده گویا از اینجا است که «گروزی» نام روسی پدید آمده است.

پس از دیری هم کلمه «گروز» یا «جرز» شده (۲) و تا آخر زمان ساسانیان همین نام بوده و اینست در همه کتاب‌های عربی که در قرنهای نخستین اسلام نوشته شده و در همه جا نام «جرز» را می‌آورند. مسلمانان که بکوهستان قفقاز دست یافتند و مردمان گوناگون و فراوان آنجا زیر دست شدند

IBERIA - ۱

(۲) در جای دیگری گفته ایم که آنچه در شمال گاف بوده در جنوب بیشتر با جیم می‌خوانده‌اند. اینست میتوان گاف و جیم را یک حرف دانست. اینکه کسانی هر کجا جیم می‌بینند آنرا «عربی شده» می‌پندارند درست نیست.

در یاد کردن همیشه گرجیان را « جـرـز » و خاکشان را « جرزان » می خوانند .

سپس در قرن پنجم هجری که گرجیان بیرومند شده و با پادشاهان مسلمان بچنگ و کشاکش برمیخیزند و نام ایشان بفرآوانی در کتابهای عربی و فارسی برده میشود در این زمان باردیگر نام تغییر یافته « گرج » (در عربی کرج باکاف عربی) آورده میشود . و چون در این زمان گرجیان با « ابخازیان » که مردم دیگری از مردمان قفقاز بودند دست یکی کرده و هم دست کوشش می نمودند گاهی نیز نام « ابخاز » در کتابها آورده میشود . این است گونه های آن نام و باید در پیرامون اینها پاره ای آگاهیها را بنویسیم :

۱ - نام « گرز » میان آبادیهای ایران نیز دیده میشود چنانکه « گرزان » نام دیهی در بیرون تویرکان و هنوز بریاست نیز « گرزوان » نام دوآبادی در خراسان بوده که یا قوت در معجم البلدان یاد آنها کرده یکی در نزدیکی مرورود و دیگری در غورو میگوید خراسانیان هم گرزبان آبادی نزدیک مرورود را در نوشتن « جرزوان » می آورند .

ماچنین می دانیم این نامها با آن توده قفقازی پیوستگی دارد . بدینسان که دسته هایی از آنان از خاک خود برخاسته و در این جاها نشیمن گرفته اند و اینست آبادیها بنام ایشان « گرزان » « گرزوان » نامیده شده که بمعنی « جایگاه گرز » است .

قرنها گرجیان فرمانبرداری از ایران می نمودند و پیش از آنکه بکیش مسیحی بگروند از هزاره باره با ایرانیان نزدیک و باهم مهر و آمیزش داشتند . پس چه دوری دارد که دسته هایی از آنان از جای خود کوچیده یا کوچانیده شده در گوشه ای از خاک ایران جاگزینند چنانکه همین کار را تیره های دیگر کرده اند و مادر میان آبادیها نشان آنها می یابیم . مثلاً دیلمان و دیلمقان گیلان و گیلارد و گیلوان و گیلیان و مادوان و ماهان و مایان و پارسجان و پارسیان و مانند اینها در نامهای دیه های امـروزه و آبادیهای دیرین فراوانست و اینها نمونه ایست که دسته هایی از دیلمان و گیلان و مادان و پارسان که تیره های باستان ایران بودند از جای خود کوچیده و یا کوچانیده شده اند و در جای دیگر نشیمن ساخته اند و آبادیها بنامهای ایشان خوانده شده . اگر در نامهای آبادیها جستجو کنیم مانند اینها را فراوان پیدا میکنیم .

نام « قادیسه » در تاریخها شهرت دارد . در آنجاست که جنک بزرگ ایران و عرب رخ داده من گاهی می پنداشتم این نام با تیره « گادوشی » که از (۹۴)

مردمان باستان ایرانی و امروز بنام «تالش» خوانده میشوند پیوستگی دارد ولی چون در این باره تنها به پندار نمیتوان بس کرد و باید دلیلی هم از تاریخ در دست داشت چیزی نمی نوشتم لیکن در چندی پیش در یکی از تاریخهای ارمنی پیدا کردم که نام آنجا بزبان خود ایرانیان «گادوشان» بوده و اینکه «قادیسه» خوانده می شود از روی تغییر است که عرب داده . از اینجا پندار من نیرو گرفت و چنین پیدا است که گادوشان که مردمی دلیر و جنگجو بودند گروهی از ایشان را از کوهستان خود کوچانیده در سرحد ایران و عربستان نشیمن داده اند و از آنجا بنام ایشان «گادوشان» نامیده شده است. این هم نمونه دیگری از آنست که آبادیها بنام نشینندگان خوانده میشدند.

۲- نام «جرز» که گفتیم در کتابهای آغاز اسلام فراوان برده میشود چه بسا آنرا با نام «خزر» بهم مردمی آمیزند .

خزر که مردمی در آنسوی در بند در شمال دریای خزر بودند و پادشاهی برای خود داشتند و در آغاز اسلام جنگهایی با مسلمانان نمودند و سپس تا آذربایجان تاخت و تاز می کردند از اینجا یاد ایشان در تاریخها کرده میشود و چه بسا که «جرز» می نویسند آن نیز «خزر» خوانده میشود زیرا دو نام بهم دیگر نزدیک است و در کتابهای آن زمان کمتر نقطه بروی حرفها می گذارند .

اگر کسی جستجو کند مثالهای بسیار پیدا خواهد کرد ولی ما تنها بسه مثال بس میکنیم: عماد کاتب اصفهانی که تاریخ سلجوقیان را نوشته در داستان آلپ ارسلان می نگارد :

« و اوغل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخجوان » در این عبارت بجای «الخزر» بایستی «الجرز» آورده شود زیرا مقصود گرجیان است نه خزران .

چنانکه گفتیم خزران در آنسوی در بند بودند و آلپ ارسلان هیچگاه اردر بند نگذشت و آنگاه لشکر بردن آلپ ارسلان بر سر گرجیان داستان بس مشهور است .

ابن اثیر در سال ۴۲۱ یاد فضلون شدادی را که از فرمان روایان آن زمان بشمار میرفت آورده مینویسد :

« فاتق انه غزا الخزر هذ السنة... » در اینجا هم بجای «الخزر» بایستی «الجرز» باشد . زیرا فضلون با گرجیان جنگ نمود نه با خزران چنانکه ما داستان او را در شهریاران گمنام یاد نموده ایم .

نیز ابن اثیر در سال ۵۱۴ مینگارد : «فی هذه السنه خروج الكرج و هم الخزر الى بلاد الاسلام» . همین عبارت را ابن عبری نیز با اندک تغییری می آورد در اینها نیز بجای «الخزر» «الجرز» درست است .

باین سه مثل بسنده میکنیم . ولی مانند آنها بسیار است و کسانی که بتاریخ میردازند باید این نکته را دریاد داشته باشند و بهر کجا که بنام «خزر» رسیدند آن را سنجیده این پیدا کنند آیا خزران خواسته میشود و کلمه به انسان که نوشته شده درست است یا مقصود گرجیانست و کلمه نادرست نوشته شده . نه اینکه در همه جا لغزش باشد و در همه جا گرجیان مقصود باشد زیرا چنانکه گفتیم خزران قرنهای چهارم و پنجم داشتند و پس از پیدایش اسلام نیز تا قرن سوم و چهارم یکی از دشمنان اسلام بشمار میرفتند و در آران و آذربایجان بتاخت و تاز میرداختند . چیزیکه هست پس از قرن سوم دیگر کمتر دیده میشوند و در قرنهای دیرتر گرجیان بمیدان درآمده در تاریخ پدیدار هستند . پس باید از روی سنجش پس و پیش سخن و از راه اندیشه پی برد که کدام دسنة مقصود است :

این نیز در خور گفتگوست که آیا لغزشهای یاد کرده شده از ررویشان است یا از خود تاریخنویسان ؟ مثلاً آیا ابن اثیر این لغزش را نموده که «جرز» که در یک جایی بوده آنرا «خزر» پنداشته و گرجیان را از نژاد خزر انگاشته یا او چنین پندار بیحسابی نداشته و ررویشان کتاب آنرا تغییر داده اند ؟ در این باره دلیلی در دست نیست و میتوان گفت این اثیر مرد دانشمندی بوده به چنین پندار نادرستی دچار نمیکردیده لیکن عماد اصفهانی و ابن عبری گویا لغزش از خود ایشانست .
ابانطون که کتاب ابن عبری را چاپ نموده بر عبارت او که میگوید :

«خرج الكرج وهم الخزر الى بلاد الاسلام» خرده گرفته می نویسد :
«گرج کجا و خزر کجا ؟...» ولی ابانطون ریشه لغزش را بدست نیاورده است .

پیمان سال سوم شماره دهم
دیماه ۱۳۱۵

چگونه دچار لغزش میشوند

بارۀ تاریخنگاران و کتاب نویسان گاهی کلمه ای را درست ننخوانده یا عبارتی را درست نفهمیده گیر میکنند و از بهررهای چیزهایی از گمان خود بیرون می آورند و بدینسان لغزشهایی از خود یادگار میگذارند . این کار مثالهای بسیار دارد و من در این جا بسۀ مثال بس میکنم :

۱- موبد آبیۀ از کسانست که در آخرهای زمان سلجوقیان در تاریخ ایران پیدا شده و داستانهایی دارد و چون خود خواندانش چندان شناخته نیستند در اینجا بکوتاهی یاد ایشان میکنیم .

آبیۀ یکی از بندگان سنجر بود و چون سنجر در آخرهای پادشاهی خود بدست غزان افتاد و کار خراسان شوریده گردید این آبیۀ از کسانی بود که بکار برخاست و چون پس از دیری سنجر آزاد شده و باندک زمانی در گذشت و خواهرزاده او محمود پادشاهی یافت آبیۀ بر او چیره شد و او را گرفته میل بچشمش کشید و خویشتن در نیشابور بنیاد فرمانروایی نهاد و از ۵۵۷ تا ۵۶۹ دوازده سال و دوسۀ ماه آزاده فرمان می راند . جر پادقانی ترجمۀ تاریخ یمنی را و بیہقی تاریخ بیہق را بنام او نوشته اند و او را پادشاه خراسان یاد نموده اند و چنین پیداست مرد کردانی بوده و در آن زمان شورش مردم را نگهداری میکرد و در خورافسوس است کہ با خاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده و جان در آن راہ می گذارد .

سلطان شاه و تکش دو پسر ایل ارسلان خوارزمشاه کہ بر سر تخت و تاج با ہم می جنگیدند سلطان شاه بآبیۀ پناه می آورد و پس از دیری او را وادار بہ لشکر کشی بر سر تکش می نماید و چون تکش آگاهی می یابد با سپاہ پیشواز میکند و اشگر آبیۀ را شکستہ و خود او را دستگیر میکند و میانش را دو نیم میزند پس از و پسرش طغانشاه فرمانروا بود و نام او نیز در کتابها هست - ولی او مرد بیکاره ای بود و جز بیادہ گساری و خوشگزاری نمی پرداخت و این بود چون سلطان شاه کہ از پیش او بیرون رفته و بیاری قرہ ختاییان در (۹۷)

مرو و آن پیرامونها بنیاد فرمانروایی نهاده بود بدشمنی برخاست و پیاپی لشکر بر سر او کشید. در همه این جنگها سلطان شاه چیره درمی آمد و طغانشاه روز بروز ناتوان شده و رونق کار او کمتر می شد تا در سال ۵۸۱ در گذشت. پس از او پسرش سنجر شاه با همه کوچکی جانشین گردید و نام او گاهی در کتابها برده می شود ولی دیری نکشید که تکش برنیشاوردست یافته دستگاه آن خاندان را برچید و سنجر را به دامادی نواخته یکی از نزدیکان خود ساخت.

این داستان آیه و خاندان اوست که بنام مقدمه یاد کردیم. آنچه می خواهیم گفت اینست که قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ جهان آرا این نام را درست ننخوانده و آنرا «آینه» پنداشته و چون در شگفت بوده که چگونه مردی را «آینه» نامند از پیش خود يك چنین افسانه بافته و یاد کرده که چون آینه سلطان سنجر در زند او بود از این جهت او را «مؤید آینه» نام داده اند. (۱)

۲- یکی از کتابهای تاریخی که اکنون در دست ماست «مختصر الدول» ابن عبریست که بزبان عربی نوشته شده و خود تادیک سودمندی می باشد در این کتاب داستان مغولان را از زمان چنگیز تا زمان ارغون که خود ابن عبری در آن زمان می زیسته برشته نگارش آورده ولی باید دانست ابن عبری بخش فراوانی از آگاهی های خود را درباره مغول از کتاب جوینی برداشته و شتر بگویم همان نگارشهای جوینی را بکوتاهی ترجمه نموده. اگرچه خود او در هیچ جا نامی از کتاب جوینی نمی برد ولی اگر نوشته های او را با نگارش های جوینی برابر کنیم این بسیار روشن است که از روی همدیگر نگارش یافته است. چنانکه درباره جاها ناهمیده کلمه و عبارتهای بیجای جوینی را نیز آورده. در جای دیگری گفته ایم جوینی از کسانست که گرفتار سیخن آرای بوده و اینست کلمه ها و عبارتهای بیجا فراوان دارد. این یکی را به گواهی یاد میکنیم:

داستان جنگ جلال الدین با مغول در کنار رود سند و دلیریهای بیمانند او در آن روز شناخته است. در این هنگامه است که چنگیز از دلاوری جلال الدین در شگفت شده و روبه پسران خود آورده میگوید: «از پدر پسر

(۱) این را نخست آقای محمد قزوینی دریافت و در حاشیه کتاب جوینی یاد نموده و ما از نوشته او برداشته ایم.

چنین می باید» جوینی که این داستان را یاد نموده از زبان چنگیز این جمله را نیز می آورد: «از کار او مرد عاقل غافل چگونگی نتواند بود» یقین نیست از چنگیز چنین جمله سر زده باشد این مؤلفان بآك نداشتند که در سرودن داستان پادشاهان و دیگران از زبان ایشان سخنان درازی برانند و جمله های عربی و شعرو مثل یاد کنند . هر چه هست جوینی از شیوه خود دست نکشیده و در آن «جناسی» بکار برده و «عاقل» و «غافل» را پهلوی هم نشانیده . من چنین میدانم که تنها از بهر همین است که جمله پیدایش یافته و گر نه چنگیز چنین سخنی نگفته . لیکن ابن عبری آن را جمله راستی پنداشته و از ترجمه آن چشم نهوشیده و چنین آورده : «ومن خطبه لا يغفل من يعقل» .

باری ابن عبری در یکجا کلمه ای را در کتاب جوینی درست نخوانده و ناگزیر شده چیزهایی از خود بیافد . کسانیکه تاریخ مغول را خوانده اند میدانند پس از چنگیز پسرش او کتای جانشین گردید و پس از او پسرش کیوک پادشاهی یافت . ولی چون کیوک در گذشت منگو پسر تولی نامزد پادشاهی شد و چون این کار بر پسر کیوک و هواداران او ناگوار بود و اینان نمیخواستند فرمانروایی از خاندان او کتای بیرون رود در میانه رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان چنگیز شمشیر بر روی همدیگر کشیدند .

داستان این بود که چون انجمن (قوریلتای) برای تخت نشاندن منگو بر پا گردید و بایستی پسر گیوک و مادر او و هواداران ایشان نیز بآنجا آیند اینان اندیشه دیگر نموده سپاهی همراه برداشته و گردونه هایی (عرابه ها) را بر از ابزار جنگ نموده با این بسیج راه افتادند و بر آن بودند که بی آنکه کسی راز ایشان را بفهمد بآنجا که منگو و دیگران هستند برسند و ناگهانی برایشان تازند و همه را نابود سازند . از آنسوی چون منگو پادشاهی یافت و جشن و شادی آغاز شد چنین رخداد مردی از مغولان شتر خود را گم کرد و در جستجوی او روییانان نهاد و در این میان که بی شتر میگردید سپاه پسر گیوک برخورد و چون گردونه ای شکسته و ابزارهای جنگ از درون آن بیرون ریخته بودا دیدن آن بی بچگونگی برد و راز آنان را بدست آورد و دیگر نایستاده و از شتر هم چشم پوشیده بشتاب خود را به منگو قاتل رسانید و آنچه دیده و دانسته بود آگاهی داد . منگو و یارانش بجلوگیری پرداخته کسانی را به پیشواز بدخواهان فرستادند و آنان را

گرفته به باز پرس کشیدند و انبوهی را از تیغ گذرانیدند .

این داستان را جوینی بدرازی نوشته و ابن عبری که میخواست آنرا ترجمه نماید گویا در نسخه‌ای که در دست داشته بجای « شتر » کلمه « شیر » بوده یا آنکه او بد خوانده و « شتر » را « شیر » فهمیده . هر چه هست آنرا « شیر » دانسته و چنین ترجمه نموده :

« اتفاق رجلا من اردو مونککافا آن هرب منه اسد » سپس اندیشه کرده که چگونه آن مرد شیر نگه میداشت و این کار برای چه بود و از پیش خود چنین درست کرده که در دربارهای پادشاهان کسانی هستند که درندگان را پرورش میدهند و این کار را از بهر فرزندان شاه میکنند اینست در عبارت افزوده : « من الذین یربون السباع لاولاد الملک » .

کسانی که چگونگی را در نیابند شاید از این عبارت ابن عبری فریب خورده و باور نمایند که راستی را آن گمشده شیر بوده نه شتر و نسخه‌های جوینی و دیگر کتابهای فارسی را که در دست است و در همه آنها نام « شتر » برده میشود غلط شمارد . ولی راستی آنست که ما دریافته‌ایم و در این جا می‌نگاریم .

۳- چون جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ باذربایجان درآمد و مردم آذربایجان او را بسرپرستی و پادشاهی پذیرفتند نخستین کار او جنگ با گرجیان بود . این خود داستان دراز است که از سال ۵۱۴ گرجیان هر ساله لشکر آراسته در خاک مسلمانان به جنگ و تاخت و تاز می‌پرداختند . چون این زمان چلیپا بیان (صلیبیون) بسوریا و بیت المقدس آمده و همیشه جنگ و کشاکش میانه ایشان با مسلمانان آنجا میرفت از اینسو نیز گرجیان و ارمنیان و آرانیان و ابخازیان و دیگر تیره‌های مسیحی بجوش و خروش آمده هر ساله بتاخت و کشتار بر می‌خاستند . در این زمان ارمنستان از میان رفته و دولت روم شرقی (بوزانت) نیز از نیرو افتاده و از اینسو گرجستان در سایه همدستی با ابخازیان کشور نیرومندی گردیده بود و اینست همه ترسایان زیر بیرق آنان گرد می‌آمدند و درست یکصد و هشت سال همواره خونریزی و دشمنی میانه ایشان و فرمانروایان آذربایجان و این پیرامونها روان بوده . ولی رویهمرفته گرجیان چیره در آمده مسلمانان را بستوه آورده بودند بویژه در این هنگام که رشته فرمانروایی آذربایجان بدست اتابک ازبک افتاده و او مردی باده‌گسار و سست نهادی بود و هیچگاه پروای نگهداری مردم

را نمیکرد. از اینجا بود که آذربایجانیان جلال الدین را بخر سندی پذیرفتند و او را پادشاهی برگزیدند و از اینجا بود که جلال الدین پیش از همه بجلوگیری از گرجیان برخاسته و چون لشکرگاه ایشان در آنسوی ارس در جایی بنام «گرنی» بود بیدرنک بر سر آنان شتافت و از گرد راه بچنگ درآمده نبرد دلیرانه نمود و برای نخستین بار گرجیان را سخت بشکست.

این جنگ یکی از داستانهای شگفت و شیرین تاریخ ایرانست. ابن اثیر و جوینی هر دو آنرا نوشته اند. نیز جامعیان تاریخ نگار ارمنی آنرا نگاشته. در این جنگ کسانی از پیشروان گرجی زنده دست گیر شدند. یکی از ایشان شلوه نام داشت که مردی تناور و دلیر و شمشیرزنی بوده و در جنگهایی که هر ساله میان گرجیان و مسلمانان رخ می داد دلاوریها نموده و نام در آورده بوده. اینرا چون نزد جلال الدین آوردند چون از پیش نامش را شنیده و او را میشناخت پرسشهایی از او نمود که جوینی آورده. سپس هم پیشنهاد کرد مسلمان گردد. شلوه خواه و ناخواه آنرا پذیرفته اسلام آشکار ساخت و دیر زمانی در میان مسلمانان میزیست تا در لشکر کشی دیگری جلال الدین بعنوان اینکه بر گرجیان آگاهی فرستاده او را بادست خود به کشت و فرمانداد دیگر دستگیران را هم بکشند.

این کوتاه داستانست ولی جوینی که آنرا بدرازی می نگارد لغزش شگفتی از ورخ داده که مقصود در اینجا باز نمودن آن لغزش می باشد. باید دانست سردار گرجیان در این لشکر کشیها «ایوانی» نام داشت و خود مرد کاردان و دلیری بود که میتوان گفت پیشرفت گرجیان بیش از همه نتیجه کاردانی و دلیری او بشمار میرفت. جوینی او را هم می نویسد زنده دستگیر گردید و بنزد جلال الدین آورده شد. می نویسد جلال الدین چون فیروز و کامران به تبریز باز گشت «شلوه و ایوانی را اعزاز فرموده بر اندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و ارومیه و اشنور و بدیشان داد» در همه جا نام شلوه و ایوانی را با هم میبرد.

من نخستین بار که این را در کتاب جوینی خواندم در شگفت شدم که چگونه جلال الدین مرند و سلماس و ارومیه و اشنور و ایوانی و شلوه داده؟! این بدترین بیباکی است که پادشاهی سردار دشمن را دستگیر نماید و بیدرنک او را آزاد کند و شهرهایی را هم باو بسپارد بویژه که آن شهرها نزدیک به خاک خود دشمن باشد. در چنین حالی چرا شلوه و ایوانی نمی گریختند؟! هر

چه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشنتر گردید. دانستم لغزش در کار است سپس دیدم جوینی پس از آنکه کشته شدن شلوه را بادیست جلال الدین یاد کرده و می گوید فرمانداد دیگران را هم کشتند خود او بار دیگر نام ایوانی را میبرد که سردار گرجیان بوده. این خود دلیل دیگر بود که بدانم آن نگارش های جوینی بیپاست و ایوانی هیچ دستگیر نیافتاده بوده. سپس هم ابن اثیر را دیدم و آشکاره می نویسد ایوانی گریخته جان بدربرد. از چامچیان نیز همان بدست می آید. بیگمان شدم که دستگیری ایوانی دروغ است و از اینجا پیداست که سپردن مرند و سلماس و اشنو و ارومی با و شلوه نیز بیپاست. ولی جوینی این را از کجا آورده؟ سرچشمه لغزش چیست؟! در میان آنکه ابن اثیر را می خواندم این راز نیز روشن گردید و خود یکی از شگفت ترین پیش آمدهاست. جوینی نادانسته دودستان را بهم درآمیخته. در آن زمانه در ایران يك تیره انبوهی از ترکان میان بغداد و همدان نشین داشت که ایشان را «ایوا» یا «ایوه» می نامیدند و کسی را که از ایشان بود «ایوانی» می خواندند سلیمان شاه که سردار سپاه مستعصم خلیفه بود و فرمان هلاکو کشته گردید از این تیره بوده است. زمانیکه جلال الدین در تبریز بود دسته ای از این تیره نزد او آمده جا برای نشین طلبیدند جلال الدین سلماس و ارومی را بایشان داد و اینان در آنجا جا گرفتند ولی پس از زمانی چون مردم آزاری دریغ نمیگفتند جلال الدین بر سر ایشان رفته انبوهی را بکشت. این هم پیداست که جوینی خودش با جلال الدین همزمان نبوده و آنچه درباره او مینویسد از روی نوشته های دیگرانست. گویا دريك نوشته ای که تاریخ جلال الدین بوده نخست داستان جنگ با گرجیان و دستگیر کردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده: «مرند و سلماس و ارومی و اشنو را جلال الدین به ایوانی داد» جوینی «ایوانی» را «ایوانی» خوانده و اندیشه اش یکسر به ایوانی سردار گرجی رفته و از اینجا گمان کرده که او نیز میان دستگیران و نزد جلال الدین بوده و جلال الدین ارومی و سلماس و مرند و اشنورا با و بخشیده بهمین پندار بیجا در سراسر داستان همه جا پهلوی شلوه نام ایوانی را برده و با يك عبارت استواری داستان ارومی و سلماس و مرند را برشته نگارش کشیده و برای آن چنین عنوانی تراشیده که جلال الدین میخواست ایشان در گشادن گرجستان یاوری دریغ نگویند.

کسانی که این راز را در نمی یابند بدشواری خواهند افتاد زیرا گذشته از این دروغهایی که از روی گمان و پندار بداستان آمیخته شده این چیستان است که چگونه ابوانی دستگیر افتاده و کشته میشود و از آنسوی باردیگر در میان گرجیان پدیدار می گردد؟! (۱)

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از اینگونه لغزشها فراوانست هنوز اینها از روی نادرست خواندن کلمه و نفهمیدن عبارت میباشد گاهی هست که کسانی این راه را از دروغبافی پیش میگیرند که آن خود گرفتاری دیگریست و باید در جای خود یاد نمود .

در اینجا این یکی راهم یاد میکنیم که در بسیاری از فرهنگها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خریزه» آورده اند. در برخی از آنها گفته اند آن خریزه ایست که آب گندیده درون خود دارد. من گمان میکنم این نیز از همان گونه لغزشها باشد. زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست که بهر بی جزیره میخوانند کسانی این کلمه «جزیره» را با کلمه «خریزه» بهم درآمیخته اند و اینست آبخوست را نام خریزه دانسته اند؛ کسانی هم این را از پیش خود افزوده اند که آن خریزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد و بدینسان خواسته اند سازش میانه کلمه و معنی پدید آورند .

پیمان سال سوم شماره یازدهم و دوازدهم

بهمن و اسفند ماه ۱۳۱۵

۱- آقای عباس اقبال در کتاب از چنگیز تا تیمور در صفحه (۱۱۸) بری فرار از این تناقض ناچار شده از پیش خود دو «ابوانی» انگارد که آن نیز بیدلیل است. (کرد آورنده)

بایندریان

اگر تاریخ ایران را از زمان سلجوقیان تا زمان صفویان جستجو نماییم. در این چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده ورشته سامان وایمنی از هم گسیخته است. یکی از آنها زمان پادشاهی بایندریان است که از سال ۸۷۲ آغاز شده در سال ۹۰۷ با پیدایش شاه اسماعیل انجام می یابد و در این سی و پنج سال چندان کشاکش و زد و خورد رخ میدهد که در چند صد سال رخ نایستی داد. این شکفت که تاریخ نگاران این شوریدگی را دریافته و چون بزمان اینان میرسند بزبان همیشگی خود داستان هارا سروده میگذرند.

بایندریان که «آق قوینلو» نیز نامیده میشوند یکی از خاندانهای بنام شمرده میشوند و بنیادگذار ایشان حسن بیک یکی از پادشاهان نیک بوده ولی بازماندگان او خون همدیگر را خوردند و در اندک زمانی خاندان بآن بزرگی را از پا انداختند و بابتدترین حالی نابود شدند و در این میان ایرانیان آسیب و گزند بی اندازه از دست ایشان و کسانشان یافتند.

ما تاریخ ایشان را فهرست واریاد نمیکنیم تا دانسته شود چه سهرایی در راه هوس بر باد رفته و نمونه بی از اندازه فهم و خرد آن زمان در دست باشد بایندریان بجای بارانیان (قراقوینلویان) آمدند و اینست سرزمینی را که آنان در دست داشتند اینان بدست آوردند که آذربایجان و آران و عراق عرب و دیاربکر و عراق عجم و فارس باشد. خراسان از سالها در دست بازماندگان تیمور و از بازمانده ایران جدا بود. مازندران و گیلان را فرمانروایان بومی در دست داشتند. درخوستان خاندان مشعش فرمانروایی مینمودند تاریخنگاری که تاریخ اینان را می نگارد باید بیایی جمله «کشته گردید» را تکرار نماید و داستان ایشان بیش از همه کشتار است.

در سال ۸۷۲ حسن بیک بر جهان شاه دست یافته بنیاد فرمانروایی قراقو-ینلویان را بر انداخت و خود جهان شاه با دسته بی از امیران کشته

گردید .

دو پسر او محمد میرزا و یوسف میرزا دستگیر شدند . ابو یوسف را میل به چشم کشیدند و محمدی کشته گردید .

پسر دیگر او حسینعلی در تبریز بکار برخاسته لشگری انبوه بر او گرد آمد ولی چون حسن بیک آهنگ آذر بایجان گرد سپاه او نایستاده پراکنده شدند و خود حسینعلی بعراق گریخت .

حسن بیک بتبریز آمده بر تخت نشست و بنیاد پادشاهی گذاشت . ولی چون این خبر بخراسان رسید ابو سعید نوۀ تیمور که این زمان نوبت پادشاهی خراسان با او بود بجوش افتاده در سال ۸۷۳ بالشکر بسیار انبوهی روانۀ آذربایجان گردید که حسن بیک را بیرون کند . حسینعلی پسر جهانشاه نیز باو پیوست .

حسن بیک از در نرمی در آمده فرستادگان فرستاد و از ابو سعید پوژش خواست ولی ابو سعید از در سختی در آمده و سرانجام کار بچنگ کشید و در جنگ سپاه ابو سعید پراکنده و خود او دستگیر افتاده کشته گردید . پس از آن حسینعلی در جنگی شکست یافته دستگیر افتاد و او نیز بادت خود کشته گردید .

ابو یوسف با آنکه میل به چشم کشیده بودند سپاهی گرد آورده در فارس فرمانروایی میکرد در سال ۸۷۴ حسن بیک پسر خود اعرلو محمد را بر سر او فرستاد . سپس خویشان نیز روانه گردید . ابو یوسف به جنگ پیش آمد ولی سپاهش شکست یافتند و خود او کشته گردید .

بدینسان حسن بیک دشمنان را برانداخته بسامان کارها پرداخت و چنانکه گفته ایم او یکی از پادشاهان نیکو بشمار است و چون دختر یکی از فرمانروایان مسیحی آسیای کوچک را بزنی گرفته بود از اینجا با قیصر روم و دیگر فرمانروایان مسیحی آشنایی داشت . در زمان او جهان گردانی از اروپا بایران آمده و دربار او را دیده اند و بنیکی ستوده اند در این زمان دولت عثمانی تازه برپاشده و روی به پیشرفت و نیرومندی داشت . در سال ۸۷۶ حسن بیک با سپاهی آهنگ ارزنجان نموده با پادشاه عثمانی جنگ نمود . این نخستین جنگ در تاریخ ایران و عثمانی است و در این جنگ حسن بیک شکست یافته پسرش زینل بیک نیز کشته گردید .

در سال ۸۸۲ حسن بیک پس از ده سال پادشاهی بدرود زندگی گفت

و چون پسر او اغر لول محمد از سالها ازو رو گردان شده بروم رفته بود و در آنجا زندگی می کرد در این زمان او نیز در آنجا کشته گردید .

از حسن بیک پسرانی باز ماند: سلطان خلیل و مقصود بیک و یعقوب بیک و یوسف میرزا . پس از وی سلطان خلیل پادشاهی یافت ولی او از برادران نگرانی داشت . بویژه از مقصود بیک که سخت بیمناک میز بست . اینست در همان روزهای نخست با دستور او مقصود بیک کشته گردید .

حسن بیک برادری بنام جهانگیر و او پسری بنام مراد بیک داشت در سال ۸۸۳ این مراد بیک سپاهی در عراق گرد آورده بشورش برخاست و بسطانیه در آمده لشکری را که سلطان خلیل بجنگ او فرستاده بود شکست . سلطان خلیل ناگزیر شده خویشتن آهنگ او کرد . سپاه مراد بیک پراکنده شده و خود او با نزدیکیان بدز فیروز کوه نزد حسین جلاوی که یکی از سر جنبانان بود پناهنده گردید سلطان خلیل کسانی بطلب ایشان فرستاده همگی بدست افتادند و همگی کشته گردیدند .

در همان سال یعقوب بیک در دیار بکر بر برادر خود شورید و سلطان خلیل بر سر اورفت و در جنگ خونین و بس سختی که رخ داد سپاه سلطان خلیل شکست یافته و خود او بر روی اسب کشته گردید .

یعقوب بیک پادشاهی نشست و پس از پدرش حسن بیک دومین فرمانروای بنام از خاندان بایندر می باشد . در سال ۸۸۵ جنگی در دیار بکر میان سپاه او با بالش بیک امیرالامرای شام رخ داده بالش بیک کاری از پیش نبرد و خود او کشته گردید .

در سال ۸۸۶ بایندر بیک در اصفهان شورید و یعقوب بیک لشکر بر سر او برد . سپاه بایندر پراکنده شده و خود او کشته گردید .

در سال ۸۸۸ شیخ حیدر پسر شیخ جنید صفوی بخونخواهی پدر خود که در شیروان کشته شده بود با گروهی از درویشان صفوی و پیروان آن خاندان آهنگ شیروان کرد . شیخ حیدر نوۀ دختری حسن بیک و با خاندان بایندری بیوستگی داشت ولی اینکار او بآرزوی تاج و تخت و خود بزبان یعقوب بیک شمرده میشد . از آنسوی شیروان شاه نیز پدرزن یعقوب و او نیز خویشاوندی داشت . اینست چون شیروان شاه از یعقوب بیک یاری طلبید او سلیمان بیجن نامی را از امیران بیاری وی فرستاد و در جنگی که رخ داد شیخ حیدر و پیروانش شکست پیدا کردند و شیخ حیدر با گروهی کشته گردیدند .

در سال ۸۹۶ یعقوب بیک و برادرش یوسف میرزا در گذشتند .
یعقوب بیک دوازده سال پادشاهی کرده با اینهمه در این هنگام بیش از
بیست و هفت سال نداشت .

پس از وی پسرش بایسنقر میرزا پادشاهی یافت و چون کودک بود
صوفی خلیل نامی از امیران رشته کارها را در دست گرفت و اواز گام نخست
بدرفتاری آغاز کرد چنانکه در همان شب که یعقوب در گذشته بود بادستور
او میرزا علی پسر سلطان خلیل گرفتار شده کشته گردید .

در همان روز ها مسیح میرزا پسر حسن بیک بهمدستی گروهی از
امیران بشورش برخاسته خود را پادشاه نامید و با صوفی خلیل جنگ نمود
ولی در جنگ صوفی فیروز و مسیح میرزا و همدستان او همگی کشته گردیدند .
محمود بیک پسر اغرلو محمد که از این جنگ گریخته جان بدر برد
در همدان بنیاد پادشاهی گذاشت . صوفی خلیل ناگزیر شد بجنک او نیز برود
و چون دو لشکر بهم رسیدند در اینجا نیز صوفی خلیل فیروز در آمده
محمود بیک با همدستان خود کشته گردید .

بسا اینهمه ریشه شورش کنده نشد و بار دیگر سلیمان بیک بیچن
بشورش برخاست و چون صوفی همراه بایسنقر بجنک او رفت کسانی بایسنقر
را بر داشته بسوی سلیمان بردند و صوفی خلیل تنها مانده کاری از پیش
نبرد و سپاهش شکست یافته خود او کشته گردید .

همه این خونریزیها در یکسال رخ میداد و هنوز سال ۸۹۶ پایان
نرسیده دستگاه صوفی خلیل در چیده شد و سلیمان بیک بجای او آغاز
فرمانروایی کرد ولی دبری نگذشت که در سال ۸۹۷ آیه سلطان بهمدستی
گروهی بر او شورید و او در جنک با ایشان شکست یافته بسویار بکر
گریخت و در آنجا دستگیر افتاده کشته گردید .

پس از وی بایسنقر بی سر پرست مانده بشیروان نزد پدر مادر خود
رفت و آیه سلطان و دیگران رستم بیک پسر مقصود بیک را پادشاهی
برداشتند . در این میان کوسه حاجی نامی در اصفهان بشورش برخاست
رستم بیک آهنگ او کرد و سپاه بر سر او فرستاد . کوسه حاجی شکست
یافته کشته گردید .

نیز در این میان سپاهی از گیلان بری و قزوین و سلطانیه در آمده
بسیاری از بایندریان را بکشتند و سلطانیه را تاراج نمودند . رستم بیک

آیبه سلطان را با سپاهی بجلو ایشان فرستاد و او از دنبال گیلانیان تا رودبار و لمسر رفته آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان انبوهی دستگیر شده کشته گردیدند و آیبه سلطان از سرهای ایشان منارها پدید آورد.

در این هنگام از آذربایجان آگاهی شورش بایسنقر رسید که بار دیگر از شیروان بیرون آمده سپاه گردآورده بود. رستم بیک بجلو گیری اوشتاقت و چون پیروان خاندان صفوی در آذربایجان و آن پیرامونها فراوان بودند چنین خواست در این پیشامد از یاورى آنان نیز بهره جویی نماید و اینست سلطانعلی و اسماعیل پسران شیخ حیدر که پس از کشته شدن پدرشان در فارس در دز استخر بند بودند آنان را با آذربایجان خواست و در لشکر کشی با خود همراه برد. دو بار میانه بایسنقر و رستم جنگ خونین رخ داد و در هر دو بایسنقر شکست یافت و در بار دوم خود او با برادرش حسن میرزا دستگیر افتاده کشته گردید.

رستم بیک فیروزمند به تبریز بازگشت و سلطانعلی و پیروان او همراهش بودند. لیکن پس از دیری سلطانعلی از او بیمناک شده نهانی به اردبیل گریخت. رستم بیک سپاهی بر سر او فرستاد و سلطانعلی بچنگ ایشان بیرون آمد ولی شکست یافته و خود او کشته گردید.

پس از او اسماعیل در اردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان بگیلان شتافت. کار کیامیرزا علی پادشاه گیلان او را پذیرفته نوازش بسیار نمود. رستم بیک پنجسال پادشاه بود و در سال ۹۰۲ احمد بیک پسر آغزلو محمد برو شورید و از روم آهنگ تبریز کرد و چون امیران بسوی او گراییدند در جنگی که رخ داد رستم بیک شکست یافت و در بار دوم دستگیر افتاد و کشته گردید.

پس از آن احمد بیک در تبریز بر تخت نشست و او پیری را بنام نقطه چی اغلی از روم همراه خود آورده بود و برانهمایی او با مردم رفتار نیکو میکرد ولی چون از امیران بیمناک بود چند کس را از آنان گرفتار نمود و بکشت از اینجهت آیبه سلطان از او ترسید و چون بنام حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیک فرمانروای شیراز نافرمانی نموده و چون احمد بیک در سال ۹۰۳ با سپاه بر سر ایشان رفت در جنگی که در عراق رخ داد احمد بیک و نقطه چی اغلی هر دو کشته گردیدند.

پس از آن رشته کارها پاک از هم گسیخت. آیبه سلطان سکه بنام

سلطانمراد پسر یعقوب بیک زده و از عراق روانه آذربایجان گردید. از آنسو گروهی از امیران الوند بیک پسر یوسف میرزا را پیادشاهی برداشته ایشان نیز روانه آذربایجان بودند و چون به آیه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند. آیه سلطان الوند را پیادشاهی برداشته سلطانمراد اردرزی بند نمود. لیکن در همان هنگام دسته ای از امیران محمدی برادر الوند را از یزد بیرون آورده در عراق پادشاه نمودند و با جنگ بر فارس و اصفهان دست یافتند. آیه سلطان ناگزیر شد بعراق بجنگ ایشان شتابد و در یکرشته جنگها که رخ داد بفرجام آیه سلطان کشته گردید.

محمدی نیرو گرفته بآذربایجان آمد و در تبریز بر تخت نشست و الوند بیک ناگزیر شده بدیاربکر بگریخت. ولی دیری نگذشت برادران آیه سلطان سلطانمراد را از دز بیرون آورده بفارس بردند و در آنجا در سال ۹۰۵ او را پیادشاهی برداشتند. محمدی ناچار شده بجنگ او شتافت و در بیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید.

پس از آن الوند دوباره بآذربایجان بازگشت و بر تخت نشست. در این میان سلطان حسین نامی بعنوان نوادگی جهانشاه بکار برخاسته سپاه انبوهی گرد آورد ولی در جنگی که رخ داد سپاه او پراکنده شده و او خویشتن کشته گردید.

در این هنگام شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمده بنیاد پادشاهی میکوشید. از اینسوی الوند و سلطان مراد لشکر بر سر هم دیگر کشیده از جنگ و کشاکش باز نمی ایستادند و رشته کارها از هم گسیخته مردم بینوا در زیر پا لگدمال میشدند. در سال ۹۰۷ الوند با اسماعیل جنگ کرده شکست یافت و شاه اسماعیل بتبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد الوند زمانی سرگردان بود تا در سال ۹۰۹ بدرود زندگی گفت. سلطان مراد نیز بنوبت خود با شاه اسماعیل بیکار نمود و او نیز مدتی سرگردان بود و سرانجام در سال ۹۲۰ بدست صفویان افتاده کشته گردید.

بدینسان خانواده آق قویونلو برافتاد و زمانشان پایان رسید. این نمونه ایست که قرنهای پیشین گاهی چه شوریدگیها در کار بوده است.

مهنامه پیمان سال سوم شماره یازدهم و دوازدهم

بهمن و اسفندماه ۱۳۱۵

لغز شها

گاهی در کتابهای تاریخی لغزشهای
رخ داده که اگر آنها را باز نماییم چه
بسامایه لغزشهای دیگری میشود اینک برای
مونه یکی از آنها را در این جا چاپ
می نماییم:

داستان محمود افغان و آمدن او بایران در تاریخها نوشته شده و هر
کس کم و بیش آن را میداند . این یکی از پیش آمدهای شکفت تاریخ ایرانست
و چون از یکسو پادشاهی کهن صفوی را بیابان میرساند و از سوی دیگر
دوره برجسته نادرشاه را آغاز می کند از این ره گذر همیشه در تاریخ ایران
جا برای خود خواهد داشت .

ولی ما نمیخواهیم در اینجا گفتگو از آن بداریم و این میخواستیم که
لغزشی را که از يك مؤلف سرزده یادآوری نماییم. کتاب «منتظم ناصری»
نوشته محمد حسن خان صنیع الدوله در سه جلد از کتابهای سودمند فارسی
بشمار است .

زیرا پیشامدها را سال بسال برشته نوشتن کشیده و انگاه برای نخستین
بار تاریخ آسیا و اروپا را با هم توأم گردانیده .

چنین کتابی در فارسی تا کنون بیمانند است. مگر پس از این کسانی آن
را دنبال کنند و از نارساییها و لغزشهای کتاب صنیع الدوله پرهیز نموده کتابهای
بهتری پدید آورند.

بهر سان ، در آن کتاب در جلد دوم آن، که گفتگو از زمان شاه سلطان
حسین و داستان افغانیان می نماید زمان پیش آمدها را هشت سال و نه سال و
ده سال جلوتر می کشد و بدینسان تاریخ را ورنانیده سامان آن را بهم
می زند .

مانند اینم این لغزش از کجا رخ داده و چگونه صنیع الدوله دچار آن

کردیده هر چه هست بهتر میدانیم آن را باز نموده ناراستی ها را براستی آوریم تا مایه لغزش دیگران نگردد .

نخست داستان را بکوتاهی آورده تاریخ درست پاره پیش آمده ها را یاد می کنیم:

در سال ۱۱۰۵ شاه سلیمان صفوی در گذشته پس از وی پسرش شاه سلطان حسین پادشاهی نشست .

در سال ۱۱۱۴ گرگین خان والی گرجستان بنا فرمائی برخاسته با سپاه ایران جنگ نمود ولی شکست یافته ناگزیر شد از در زینهار خواهی و پشیمانی در آید و با سپهان در آمده بدر باریان پیوست . در همان هنگام پادشاه هند بسیج لشکر برای گرفتن شهر قندهار می کرد . شاه صفوی با وزیران گرگین خان را «شاهنواز خان» نامیده با سپاهی از گرجی و ایرانی بقندهار فرستادند و فرمانروایی و نگاهداری آنجا را باو سپردند ، گرگین خان در قندهار دست به بیدادگری باز نموده آزار و ستم از مردم دریغ نکفت و در نتیجه آن سال ۱۱۲۱ میرویس افغان که از بزرگان قندهار و مرد کاردان و وزیر کی بود او را در بیرون شهر نا که گیر کرده بکشت و بر قندهار دست یافته خود بنیاد فرمانروایی گذاشت .

در باریان صفوی خسرو خان برادرزاده گرگین خان را با سپاهی بر سر او بخون خواهی فرستادند او نیز کاری از پیش نبرده در سال ۱۱۲۳ بدست افغانان کشته گردید . میرویس هشت سال فرمانروایی کرده بدرود زندگی گفت . پس از وی برادرش عبدالله خان فرمانروا گردیده یکسال بود تا محمود خان پسر میرویس او را کشته خویشتن رشته کارها را بدست گرفت و پس از یکرشته پیش آمده ها که در تاریخها یاد شده در سال ۱۱۳۴ از راه کرمان آهنگ اسپهان کرد و در جمادی الاول همان سال در چهار فرسخی اسپهان درجایی بنام کلون آباد با سپاه شاه سلطان حسین جنگ کرده برایشان چیرگی یافت و پیای آن بر پایتخت نزدیک شده آن را گرد فرو گرفت ، تا در یازدهم محرم ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین نزد او رفته پادشاهی ایران را با او وا گذاشت . محمود خان دو سال بیشتر پادشاهی کرده بکرشته جنگهایی با ایرانیان در میان رخ داد تا در شعبان ۱۱۳۷ اشرف عموزاده اش او را کشته خویشتن فرمانروایی گرفت . او نیز جنگهایی با سرکردگان شاه طهماسب و دیگران کرده در سال ۱۱۴۳ در جنگهایی که کرد شکست یافت و ایران را رها کرده آهنگ افغانستان (۱۱۱)

نمود ولی در راه کشته گردید .

این چگونگی داستانست . صنیع الدوله که اینها را یاد میکند مرک شاه سلیمان و جانشینی پسرش را بدانسان که بوده در سال ۱۱۰۵ مینویسد و پس از آن بی آن که داستان نافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن او را با سپهان و رفتنش را بقندهار در جایی یاد کرده باشد بیکبار داستان کله قندهاریان را از گرگین خان آغاز و در سال ۱۱۱۳ شوریدن میرویس و کشته شدن گرگین خان را مینویسد : با آنکه این پیش آمد از آن سال ۱۱۲۱ میباشد و صنیع الدوله آن را هشت سال جلو کشیده .

سپس داستان فرستادن کیسخر و رابقندهار یاد و در سال ۱۱۱۶ کشته شدن او را می آورد با آنکه این در سال ۱۱۲۳ رخ داده که در اینجا نیز تاریخ را هشت سال جلوتر می آورد .

پس از آنکه مرک میرویس و نشستن محمود خان بجای او و دیگر داستان هاهر کدام را چند سال پیشتر از زمان خود آورده در سال ۱۱۲۴ داستان در آمدن میر محمود خان بایران و جنگ گلون آباد و در سال ۱۱۲۵ پیش آمد رفتن شاه سلطان حسین بلشگر گاه محمود و سپردن تاج و تخت را باو مینویسد با آنکه میدانیم اینها از آن سالهای ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ است که هر کدام ده سال جلوتر آورده شده .

همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان و کشتن او محمود را که از آن سال ۱۱۳۷ است در سال ۱۱۲۷ یاد می نماید .

زمان پادشاهی شاه سلطان حسین بیست و نه سال بوده ولی از روی این نوشته های صنیع الدوله نوزده سال درمی آید و خود او نیز آن را نوزده سال یاد می کند .

از آنسوی اشرف که پیش از هفت سال و کم در ایران فرمانروا نبوده از روی منتظم ناصری باید آن را هفده سال و کمی گرفت .

اینها نمونه ایست یاد نمودیم و یکبار به باید گفت این بخش از منتظم ناصری شوریده است و مؤلف که از روی لغزش باره از پیش آمده را از جای خود بیرون آورده و در باره نیز دستبردهایی کرده و چه بسا یک داستان را در دو جایا نموده . کسانی که باین کتاب برگشت دارند از این بخش

آن در گذرند .



پس از نوشتن این گفتار چون تاریخ جهانگشای نادری را که میرزا مهدیخان تألیف کرده میخواندم دیدم در نسخه چاپی آن که در سال ۱۲۶۸ در تبریز چاپ یافته در گفتگو از داستان افغان و اسپهان و دیگر پیش آمدهای آن سالها در چندین جا رقمهای تاریخی را غلط نوشته . چنانکه در آهنگ محمود با سپهان بجای ۱۱۳۴ ، غلط ۱۱۲۴ و در رفتن شاه سلطان حسین بفرح - آباد نزد محمود بجای ۱۱۳۵ ، غلط ۱۱۲۵ نوشته است .

این غلطکاری از رو نویس رخ داده نه از مؤلف . بهر حال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود و من بسیار نزدیک می شمرم که صنیع الدوله این نسخه را در دست داشته و از همین جا آن لغزشها را نموده . چنین پیداست صنیع الدوله در پیدا کردن حادّتهای تاریخی و سالهای آن چندان باریک بینی نمی نموده . از این گونه نوشته ها بای هر کس می لغزد ، ولی این لغزش او بسیار شکفت است .

از اینجا نکته دیگری نیز بدست می آید و آن اینکه در نوشته های خود تا میتوانیم تاریخ را با عبارت بنویسیم نه با رقم . زیرا در رقم لغزش بیشتر روی میدهد بویژه اگر در دست رو نویسان باشد .

پیمان سال چهارم شماره یکم

خرداد ۱۳۱۶

تاریخ و تاریخنگار

خوانندگان میدانند ما تاریخ را دوست میداریم و هوادار رواج آن هستیم لیکن باید دانست خواندن یا نوشتن تاریخ بچندین گونه تواند بود. روشنتریبگویم : آنرا چندین پایگاه است.

پایگاه نخست آنکه خواننده یا نویسنده تنها بسر گذشت و یا پیشآمد پردازد و لذت و خوشی را خواستار باشد. آدمی از تماشای پیش آمدها و از شنیدن و گفتن آنها لذت برد و این در نهاد او نهاده. هر کجا که پیش آمد شکفتنی بود مردم بتماشا ایستند.

اگر کسی داستانی سراید همگی بآن گوش دهند. دو تن که بهم میرسند پیش از همه جستجوی آگاهی تازه کنند. از اینجاست دربارهٔ زبانها (یکی در انگلیسی) «تازه» بمعنی آگاهی می آید.

در زبان مانیز همین حال خواهد بود. اینکه امروز هر کسی چون بدیگری میرسد می پرسد: «تازه چه داری ؟» کم کم از این آن پیدا خواهد شد که تازه بمعنی آگاهی آید.

اینگونه تاریخ خوانی اگر سودی ندارد زبان هم از آن بر نیاید و بهتر از گفتگوهای بیجا و افسانه خوانیست. ولی نوشتن آن بیگمان سود نیز دارد زیرا داستان را نکه داشته نگذارد از میان برود و سرمایه برای نویسندگان بر مایه تر و بهتر آماده کند.

پایگاه دوم آنکه یکی بخواهد از پرداختن بسر گذشت مردمان تاریخی بشد آموزد و خوبیهای نیکو یاد گیرد از لغزشها و بسدی های ایشان اندرز آموخته از آنها پرهیز کند. از فیروزیها و نیکی هایشان درس یاد گرفته به بیروی برخیزد.

اینگونه تاریخ نوشتن و خواندن گذشته از لذت و خوشی سود بزرگی را با خود دارد و هر کسی تواند از این راه نیکخویی فرا گیرد و خوشتر را آراسته و پیراسته گرداند. آدمی از رفتار و کردار مردان بزرگ بشکند آید

ویکی از راههای پیراستن خوبها همین باشد .

کسانی این نتیجه را از افسانه های ساختگی (رمان) جویند ولی چشم داشت یهوده ایست چیزی را که شنونده و خواننده راست نمی شمارد و باور ندارد چه تکانی در دل پدید خواهد آورد؟ اگر گاهی تکانی پدید آورد چیز پایداری نخواهد بود در حالیکه اینهمه داستانهای فراوان تاریخی هست چه نیازی با افسانه است؟!

اگر کسی تاریخ را از این دیده نگارد باید بیش از همه بنشانند خوی های نیکو و بد مردمان بردازد و رفتار و کردار آنها را درست درشن گرداند ولی بر راستی و سادگی نه از روی گزافه تن و فزودن و کاستن. باید تاریخ نگاریست و فرومایه نباشد و این بتواند که بر پستی های دیگران خرده گیرد و نکوهش کند.

پایگاه سوم آنکه کسی تاریخ را از بهر شناختن آیین زندگانی و راه جهاننداری بخواند و این را بخواد که پیش آمده را درست بسنجد و پیوستگی آنها را بیکدیگر بشناسد و نتیجه آنها را بدست آورد. کارهای جهان همه هم پیوسته، آنچه امروز رخ میدهد نتیجه کارها بیست که دیروز رخ داده فیروزها و خرسندی ها و گرفتاری ها و بدبختیها هیچکدام بی انگیزه نیست اگرچه آدمی این نتواند همه اینها را از روی بینش و آگاهی درست دریابد و ریشه و انگیزه هر پیش آمدی را بیکمان بشناسد و جهان را که همچون دریایی همواره در جنبش و تکانست با اندیشه فراگیرد. چه این کاری ناشد نیست (چنانکه بادیده همه جهان را نتوان دید با اندیشه همه آن را نتوان یافت) هر چه هست این اندازه میتوان که در سهایی فرا گرفت و در زندگانی ناپیانا بود هر کسی هر چه بخرد تر بهره اش از این کار بیشتر است.

در اینگونه تاریخ خوانی بردان کمتر نگاهی هست. در چنان بهنه بیکرانی کسان بسیار خرد نماینه. مگر آنانکه در سایه کوشش های بسیار بزرگ خود توانند راه تاریخ را بیچانند و تکانی در جهان یا در کشور خود پدید آورند و اینگونه مردان بسیار اند کنند.

اینگونه تاریخ خوانی ارج دیگری دارد و آنکه بتاریخ از این دیده بردازد دانش گرانیهایی در دست کنند. برای کسانی که میخواهند معنی زندگی را بشناسند چنین کاری بسیار در بایست است. چیزی که هست در کمتر کتابی تاریخ را از اینراه دنبال کرده اند و از اینجا خواننده باید خوشترن

با اندیشه از پیش آمده‌های آن نتیجه را دریابد .

نوشتن تاریخ از این راه کار بسیار دشوار است و این کار هر کسی نیست که از عهدۀ آن بر آید این پس از آنست که کسی آشنایی بنیک و بد و سود و زیان جهان پیدا کند و از آیین زندگانی آگاه باشد . در میان همه کتاب‌هایی که در تاریخ نگاشته شده و در دسترس ماست کمتر یکی این راه را پیش گرفته‌اند و از آنان که آن را پیش گرفته‌اند کمتری یکی از عهدہ - برآمده‌اند .



این سه گونه تاریخ از بهره توده انبوه است. گاهی نیز کسانی تاریخ را از راه‌های دیگری دنبال کنند که بیاد آنها نمی‌پردازیم .
تنها این نکته را می‌آوریم که از باستان زمان پادشاهان و دولت‌ها يك رشته کارهای سیاسی نیز داشته‌اند .

بدانسان که کوششهایی را در نهان می‌کرده‌اند و بکارهای آشکار خود نیز رویه دیگری می‌داده‌اند . دشمنی را در جامه دوستی می‌کرده‌اند . نوید های دروغ می‌داده‌اند . با دشمنان دشمن دوستی می‌کرده‌اند .

در درون کشور دشمن شورشهایی بر میانگیخته‌اند . این تلاشها از باستان زمان بوده و رفته رفته و بزونی نهاده تا آنجا که امروز بزرگترین و سختترین کارهای دولتها همین یکی شمرده میشود . از اینجا بکراه دیگر تاریخ پرداختن باین تلاش‌های نهانیست که تاریخ سیاسی نامیده میشود . لیکن این راه از بهره توده انبوه نیست و سودی نیز از آن بدست نیاید . مگر تا آن اندازه که جهت کارها دانسته شود . از آنسوی پرداختن بنگارش چنان تاریخی کار آن کمبست که خود او بایش در میان بوده و یا نوشته های بسیار بدستش افتاده . اگر جز از این باشد بسیار ناسازاست که یکی بچنان تاریخی پردازد و از ناچاری دست بدامن گمان و پندار زند و بافندگی کند . آن کارها که در آشکار رخ دهد پادشاهان با هم جنگ کنند یا بیمان دوستی بندند بادر کشوری شورش پدید آید یا گرانی رخ دهد یا دیگر از اینگونه پیش آمدها اینهارا مردم ببینند و شنوند و تاریخ نگار اگر هم خودش در آنجا نبوده بآسانی تواند از دیگران بی‌رسد و چگونگی را بدست بیاورد و لغزش کمتر رو دهد . لیکن کارهای نهانی چنان نیست و لغزش‌های بسیار بزرگ در آن رخ دهد .

آری اگر تاریخ نگاری هوشیار باشد این می تواند از راه سنجیدن پیش آمده ها و به نیروی دآوری پاره رازهای نهانی را نیز دریابد و آنها را یاد کند. چیزی که هست این در همه جا نیست و بهر حال نباید چندان دور رفت و کار را بگزار فانی رسانید. و آنگاه باید بخوانندگان فهمانید که از چه راه بآن رازها رسیده شده و آنان را فریب نداد.

گاهی کسانی میگویند: سیاست تاریخ را از میان برده. زیرا پیش آمد هایی که در جهان پیش میآید آخرین نتیجه بکرشته کارها و کوششهای نهانیست که تاریخ را بآن دسترس نیست و تا آنها دانسته نشود دانستن این پیش آمده ها تنها چندان سودی ندارد. ولی این درست نیست. زیرا پیش آمد های آشکار بخودی خود داستانهایی بزرگی بشمار است و نوشتن و خواندن تاریخ آنها سودهایی را در بر دارد. اگر چه انگیزه های نهانی آنها روشن نباشد. و آنگاه چنانکه گفتیم کارهای جهان همه بهم پیوسته است و ما اگر بر آن باشیم که هر داستانی را از نخستین ریشه آن بدست آوریم ناچار خواهیم بود از بهر هر داستانی چندین قرن جلو برویم و این چیز است که نه تنها در بایست نیست ناستوده هم هست.

ببینید جنگ جهانیگیر اروپا بکرشته تلاشهای سیاسی نهانی را که از نیم قرن پیش آغاز شده بود انگیزه خود داشت. با این همه کسی اگر تنها بدستار جنگها پردازد و چگونگی آنها را باز نماید بخودی خود کار سودمندی خواهد بود و يك تاريخنگاری تواند هر گونه نتیجه ای را که خواستار است (از آن نتیجه های سه گانه که شمردیم) از آن بردارد. لیکن هر گاه کسی برویه سیاسی آن جنگها نیز پرداخت و پرده از روی بکرشته کارهای نهانی برداشت بیگمان بهتر و سودمندتر خواهد بود.

تلاشهایی که امروز نهانست و دسترس بآنها نیست پس از دیری آنها نیز شناخته گردد و از پرده بیرون آید. از اینجا هر گاه تاریخ نگاری دسترس بچنان تلاشهایی ندارد نباید از آن دلگیر گردد و بنومیدی گراید و از نگارش تاریخ باز ایستد. او باید تاریخ ساده را بشکارد و نگذارد آنها از میان برود آن بخش دیگر در آینده آشکار خواهد گردید.

این خود بیراهی است که کسی بگوید تانها را و آشکار يك پیش آمدی دانسته نشود نباید آن را برشته نگارش کشید. این اندیشه چه بسا بمالیخواهیا کشد و دستاویز بدست نادانان و بیمار دلان دهد.

آنچه مرا بنگارش این جمله‌ها و امید دارد اینست که می‌بینم بسیاری از ایرانیان در این باره نیز آلودگی‌هایی دارند و کسانی از آنان چنین می‌گویند: «تاریخ مشروطه را که شما می‌نویسید چه سودی دارد؟.. باید نخست جستجو کنید که اندیشه مشروطه خواهی از کجا بایران آمد و چه کسانی آن را آوردند!» اینها از درماندگی اندیشه‌ها و از ناپاکی دلهاست یکدسته که خودشان بیکار مانند همه را نیز بیکاره می‌خواهند. باره‌ای نیز با آن‌بستی و بی‌ارجی که دارند باارجمندترین و بزرگترین کسان هم‌چشمی می‌نمایند و اینست باین مال‌بخولیاها می‌پردازند. و هرگاه بادلخواه‌ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچگاه نوشته نشود: آغاز پیدایش مشروطه خواهی را در ایران تا آن اندازه که می‌بایست نوشته اند و ما نیز یاد کرده ایم. رویه سیاسی آن‌پیش آمد نیز تا یک اندازه روشن است که ما نیز باز نموده ایم و بیشتر از آن (اگر بوده) در آینده روشن خواهد بود و خواهند نوشت.

همین داستان باچشم پوشی از انگیزه‌های آن از ارجدارترین بخش تاریخ ایران است و در آن جانفشانیهای ایرانیان و دلیریهای ایشان نمودار می‌گردد و شایستگی توده پدید می‌آید نیکی نیکان و بدی بدان آشکار میشود. از خواندن و اندیشیدن آن چندین گونه درسهای پرسود بدست می‌آید و بر دانش و آزمایش و بیش خوانندگان میافزاید. این جنبش از هر کجا برخاست برخاسته باشد. هزاران مرد در آن جانفشانی‌های تاریخی کردند و صدها کسان ناپاکی نمودند. هزاران جوانان بخون آغشتند. اینها بخودی خود چنانست که باید در تاریخ یاد کرده شود.

کسانی نیز همیشه می‌گویند: نمی‌توان بتاریخ بشت گرمی داشت و آن را باور کرد. زیرا ما می‌بینیم که داستانی که در زمان مارخ میدهد هر کسی آنرا بگونه دیگر می‌سراید و دروغها آن درمی‌آمیزد. پس چگونه میتوان بداستانهای چند هزار ساله بدگمان نبود؟!.

لیکن این سخن بسیار خام است و راه بجایی نمی‌برد تاریخ چیز جداگانه و نو در آمده‌ای نیست که چنین سخنی در باره آن نی‌از افتد. در دیگر جاها راست و دروغ را از چه راه می‌شناسیم در اینجا نیز همانست. ما اگر با کسی یکساعت همنشین باشیم راستگویی و دروغگویی

آنها را نیک درمی یابیم. چگونه میشود که کتابی را بخوانیم و اندازه درستی آن را نشناسیم؟! و آنگاه شناختن راست از دروغ در نهاد هر کسی نهاده و آن را راههای بسیار است. هر کسی هر چه دانایتر و هوشیارتر باشد آسانتر آن را درمی یابد.

ما گاهی کسی را می بینیم با کزبانست و از دروغ پرهیز دارد و از هوش نیز بی بهره نیست و اینست گفته های او را باور میکنیم. گاهی همان کس را می بینیم در زمینه ای که گفتگو میشود پای خودش در میان بوده اینست گمان سودجویی و خودستایی برده و در باور خود سست میشود. گاهی می بینیم کسی راستگوست ولی هوش کمی دارد و گمان می بریم داستان را فراموش کرده باشد.

گاهی گمان میبریم شاید فریب خورده. گاهی زمینه چنانست که دشوار است کسی آن را فراگیرد. گاهی چنانست که باور کردنی نیست. اینست که ما «کرامت» های صوفیان را انکار میکنیم کسانی ایراد گرفته میگویند پس چگونه تاریخ را باور می کنید و اینها را باور نمی کنید؟..

میگوییم: چون صوفیان از این داستانها سودجویی میکرده اند. و آنگاه گفته هاشان باور کردنی نیست اینست نمی پذیریم. در تاریخ نیز هر چه از اینگونه باشد دور می اندازیم: اگر تاریخنگاری داستانی بنگارد که فلان کس مرده ای را زنده گردانید سخن او را هم دروغ می شناسیم و بسختان دیگرش نیز بد گمان میشویم.

زیرا مرده زنده گردانیدن کار نشدنیست. و آنگاه چنین کاری اگر رخ میداد در سراسر جهان آوازه پیدا میکرد و همه آن را میشناختند و این نمیشد که تنها چهارتن آن را بدانند و بشکارند.

گاهی کسانی نگارشهایی از گزارش يك جنگی میآورند و ما میدانیم کسی تا خودش در جنگی نباشد داستان آن را درست فرا نمیگیرد و این زمینه دروغ بردار است که هر کسی می خواهد هنرهای خود را بستاند این است به آسانی آن را باور نمی کنیم. از این گونه چندان است که به شمار نیاید.

ما تاریخ آن را نمیگوییم که هر کسی هر چه نوشته پذیریم. بلکه در آنجا نیز باید بسنجش برداریم. شما اگر تاریخ بیهقی را بخوانید در یکبار خواهید دریافت که او مرد راستگویی بوده است و اگر گاهی باره

چیزها را فراموش میکنند از خودش دروغ نمی سازد و بچاپلوسی نمی پردازد اگرچه گاهی باره چیزهایی می آورد که شاید گزافه آمیزست زیرا چنین وا می نماید که لغزشهایی که از سلطان مسعود سرمیزده او و دیگران زبان آنها را از پیش میدانسته اند و این یکی از آلودگیهای مردم است که چون برای کسی کاری پیش آمد مدعی میشوند من از پیش میدانستم گویا بیهقی نیز این آلودگی را داشته است .

از این سوی اگر ناسخ التواریخ را بخوانید باسانی خواهید دریافت که این مرد دربند راستگویی نبوده و تاریخ را دستاویزی برای خوش آمد گویی و چاپلوسی گرفته بوده است .

پس از همه اینها مادر تاریخ بنیاد پیش آمده ها را دنبال میکنیم و باین گوشه و آن گوشه چندان نمیردازیم و در بنیاد نیز چندان دروغگویی و گزافبافی نمی شود . مثلاً در لشکر کشی خشایارشا بیونان و داستان آن جنگها آنچه یونانیان در باره شماره گزافه آمیز سپاه ایران نوشته و آن را تاملیونها رسانیده اند و آنچه از دلیربهایی بی اندازه یونانیان ستایش کرده اند - اینها همه گمان بردار است و ما میتوانیم آنها را باسانی نپذیریم بلکه گاهی دروغ بودن باره این سخنان هم بدست می آید . ولی خود لشکر کشی خشایارشا و ایستادگی یونانیان در برابر او و بازگشتن خشایارشا از یونان و مانند اینها چیزهاییست که نتوان نپذیرفت .

و در دیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را میگوییم که دروغ در آنها کمتر روی دهد .

آنانکه میگویند بتاریخ نمیتوان پشت گرمی داشت از اینهمه نکته ها ناآگاهند و جزیک پندار خامی را دنبال نمیکند .



تا اینجا گفتگو از تاریخ از دیده خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چندسخنی از شیوه تاریخ نگاری و شرطهای تاریخنگار میرانیم: نخست باید دانست این را هر کس نتواند داستانی را که رو داده برشته نگارش کشد . این خود جر بزه ایست که همه کس آن را ندارد . بسیاری آنانکه پیش آمدی را دیده اند و خودشان پادرمیان داشته اند با این همه هرگاه بیرسیم داستان آن را نتوانند باز گفت ، چه رسد بآنکه بنگارند . نیز بسیاری آن کسانی که چون داستانی را سرایند آن را از راهش بیرون برند و رویه

دیگری بآن دهند .

داستان دریاد آدمی توده وار است و چون بخواهد آنرا گسترده و گشاده کند و برشته سخن کشد چه بسا درماند راه را گم کند. کسیکه میخواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را پیاید و هو شیار این باشد که داستان را از داهش بیرون نبرد و رویه دیگری بآن ندهد.

پس از آن باید تاریخنگار در بند راستگویی باشد و تاریخ را از این راه دنبال کند. نمیگوییم اوراهیچ خواستی در میان نباشد و تنها بسرودن داستان بسنده کند چنین چیزی نشد نیست. تاریخی که از این رو گرد آورده شود بسیار خشك در میآید . این ناگزیر است که هر تاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را بخود هموار سازد . چیزی که هست باید در آن خواست خود نبر در بند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی ننماید .

ببینید بلو تاریخ یکی از تاریخنگاران باستان است و کتاب او بسیار ارج دارد. او تاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان را نشان دهد و ارج مردان تاریخی آن توده را باز نماید و سنجش میانه آنان با مردان تاریخی روم بکار زند . چیزی که هست در این راه در بند راستی است . بیهوده یکی را ستوده و دیگری را نمی نکوهد . همیشه بغویهای پاکیزه و کردار و رفتار ستوده کسان ارج میگذارد و در این باره جدایی میانه یونانی و رومی و ایرانی نمیگذارد . در نکوهشی که از آلودگی ها و پستیها و بد رفتارها میکند هم میهنان خود را بر کنار نمیکنند . بزرگ و کوچک توانا و نانوان همه را بیک دیده می بیند . ستایشها و نکوهشهای بجایی که این مرد از اردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونه درست کاری است ، زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده میشده و پلو تاریخ خرده گیریهایی در چند جا برو کرده با این همه چون داستان لشکر کشی او را بر سر قادوشان (تالشان) آورده چنین میگوید :

« اردشیر در این سفر بهمه نشان داد که ترسوئی و پستی از تن آسایی و زندگانی بر شکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته اند) بلکه ترسوئی و پستی از فرومایگی و نادانی برخیزد . زیرا اردشیر با آنکه رخت شاهانه در برداشت و سراپای تن او با زربنه ازار آراسته بود با این همه آرایشها و با آن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت و کوشش گامی از (۱۲۱)

دیگران پس نمی‌ماند و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر بدوش گرفته با بای پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فرازاها و نشیب‌ه‌اراه می‌پیمود و اسب را نیزرها ساخته بود. ۴۰۰

در زبان فارسی نزدیک باین تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرد ، اگرچه جداییها با یکدیگر دارند و اینها بپای آن نمی‌رسند. بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را مینگارد و برآنست که آن خاندان را ببرزگسی و نیکی ستاید و کارهای پراج سلطان محمود و پسرش مسعود و دیگران را باز نماید و این خود خواستی است . لیکن در این راه بدروغ نمی‌گراید و گرافه نمی‌افند و پرده بروی بدیهای آن پادشاهان نمی‌کشد و بی‌آزرمی بادشمنان آن خاندان روا نمیشمارد ، چا پلوسی نمی‌کند . داستان حسنک وزیر سلطان محمود را که نگاشته و با آنکه حسنک بخشم سلطان مسعود گرفتار شده و بفرمان او بدار رفت ، بیهقی داستان او را بسیار داد گرانه می‌نگارد و پروای ناخشنودی بازماندگان مسعود را نمی‌کند ، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود .

عالم آرا را اسکندر بیک بنام شاه عباس نوشته و بیش از همه این را می‌خواسته که کارهای تاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه عباس را برشته نگارش کشد و آن خاندان را بستاید و شاه عباس را از خویشان خشنود گرداند و شاید چشم بخششها از آن پادشاه میداشته است با این همه در هیچ جا رشته راستگویی را ازدست نمی‌هد و گراف گویی نمی‌کند و چیزی را پوشیده نمیدارد و بردشمنان آن خاندان بی‌آزرمی روا نمیشمارد .

هر گاه درجایی کاری را ناستوده داند و نمیتواند آزادانه بشکوهش بردازد باری ناخشنودی خود را نشان میدهد .

در برابر اینها هستند تاریخنگارانی که جز چا پلوسی و ستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند و در بند راست و دروغ نبوده‌اند . یکی از آنها شرف‌الدین علی یزدیست ، دیگری ناسخ‌التواریخ است - دیگری مطلع السعدین است . اینها را برای نمونه نام می‌برم مانند اینها فراوان میباشد. علی یزدی و دیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردمی را سیاه کرده‌اند و در سراسر کتابهای خود از این شیوه برکنار نبوده‌اند که بخو نخواستاری‌های تیمور و سپاهکاری‌های او رخت نیکوکاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خدا ناشناس را یکمرد دیندار و خدا شناس بشناسانند و کسانی را که تیمور

با تیغ بیداد خون میریخته اینان نیز با زبان قلم زخمها رسانند. کسی تا کتابهای اینان را نخواند و در نگارشهای ایشان باریک نشود با شنیدن از دور اندازه پستی و بی آزر می آنان را نخواهد دریافت .

ناسخ التواریخ را هر کسی خوانده است میداند نویسنده آن چه دروغهایی نوشته و چه گزافه ها بقاب زده و چه چاپلوسی ها از خود نموده است .

رویهمرفته باید گفت اینان اندیشه تاریخ نگاری نداشته و جز در پی ستایشگری و چاپلوسی نبوده اند ، اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی از کم خردی پرده برگناه اینان میکشند. گاهی میگویند ناگزیر بودند . زمانی میسرایند میخواستند نانی بخورند . اینها همه نادرست است کسی تا خوبستن پست نباشد دیگری او را به پستی ناگزیر نسازد . از برای نان خوردن نیز راههای دیگر فراوانست . اینان میتوانستند همچون بیهقی و اسکندر بیگ باشند و در تاریخی که می نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند و اگر آن نمی توانستند بخاموشی گرایند .

یکدسته دیگری این گرفتاری را داشته اند که نیک و بد از هم باز نمیشناخته اند و روا و ناروا جدا نمیگرفته اند از یکی که گفتگو مینموده اند از یکسو بدترین کارهایی از او مینگاشته اند و از سوی دیگر او را بنیکی یاد می کرده اند .

در این باره بهترین مثل از عماد کاتب اسپهانی سر زده که در تاریخ خود درباره سلجوقیان از یکسو ستمگریها و برادر کشیها و سیاه کاریهای آنان را یکایک مینگارد و از سوی دیگر ستایشها از دینداری و دادگری و پاکدامنی آنها می آورد .

داستانهایی که او از سنجر یاد نموده در خور آنست که هر کسی از وی و نام وی بیزاری جوید و او را همواره با نفرین یاد کند با این همه ستایشهای فراوانی در همان کتاب از سنجر و بزرگی و نیکی او برشته نگارش کشیده است .

شرط دیگر در تاریخ نگاران آنکه پاک زبان باشد و کلمه های ناسزا بکار نبرد . نمیگویم : از بدان نکوهش ننویسد و از ستمگران بیزاری نشان ندهد و بر لغزشها خرده نگیرد ، چنین چیزی درست نیلاید و راه سخنرانی و ابروی تاریخ نگار بسته میدارد .

ما در نوشتن تاریخ مشروطه میبینیم کسانی چشم دارند از بدبهای ایشان و خوشایندانشان چشم پوشی شود و یا اگر یاد کرده میشود هیچگونه عبارت نکوهش آمیزی بکار نرود. آن بی یکسوئی (بیطرفی) که در باره تاریخنگار شنیده اند این می شناسند. لیکن این بیجاست، تاریخنگار چون میخواهدستمگیری یا دغلبازی یابد رفتاری يك کسی را بنگارد ناگزیر جمله های نکوهش آمیز بمیان میآید، از آن سوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ اوسود چندان بدست نیاید و آن نتیجه ها که از برای تاریخ خواندن شمرده ایم پیدا نشود.

چیزی که هست نباید هرگز جمله های ناشایست بکار برد و کلمه های ناسزا آورده. این کار را تاریخنگاران در بیرون از ایران کرده اند و ما کتابهای ایشان را در دست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخها تاچه اندازه دلگیر میشویم و نویسندگان آنها را مردان بی فرهنگ و فرومایه می شناسیم. گاهی نیز تاریخنگاران زبان شماتت بکار برند و چون زبونی و شکست کسی را برشته نگارش کشند پشت سر آن زبان بسر کوفت باز کنند و شادبها از خود نمایند. این خود بدترین نادانیست و جز از پستی برنخیزد. یکدسته که افتادند اگر هم بد بوده اند باید زبان از نکوهش آنان بازداشت.

پیمان سال چهارم شماره هفتم و هشتم

آذر و دیماه ۱۳۱۶

از گرد آورنده‌ی این نامه

- ۱ - نوروژ نامه چاپ ۱۳۲۶
 - ۲ - مقالات کسروی (بخش نخست) • ۱۳۲۷
 - ۳ - در پیرامون تغییر خط فارسی (بخش نخست) • ۱۳۲۹
 - ۴ - کافنامه • ۱۳۳۱
 - ۵ - گویش کریمکان • ۱۳۳۲
 - ۶ - زبان فارسی • ۱۳۳۴
- و راه رسا و توانا گردانیدن آن



زبان فارسی

و

(راه رسا و توانا گردانیدن آن)

نوشته : احمد کسروی

کتابیست که شمارا از عیبها و نواقص زبان فارسی آگاه ساخته و راه علمی اصلاح و توانا گردانیدن آنرا نشان میدهد . مطالعه این کتاب سودمند را بهمه علاقه‌مندان زبان فارسی توصیه میکنیم .

محل فروش : مؤسسه مطبوعاتی شرق و کلیه کتابفروشیها.

بها : ۴۵ ریال

ESSAYS FROM KASRAVI

Edited

By

Y. ZOKA



Part II